

آمریکایی خودمانی آیک میگوید . و من خودم بودم و شنیدم که داد میزدند آیک ول کن آیک ول کن . و این آقای آیزن ها و آرد رفت و یک مجلس مشترکی تشکیل دادند . در مجلس سنا نمایندگان مجلس سنا و نمایندگان مجلس شورا . آقای دکتر اقبال نخست وزیر ایران است . رفت آقای آیزن ها و در این مجلس مشترک سنا و شورا شرکت کرد ، و دکتر اقبال خوش آمد گفت آقای آیزن ها و بعنوان نخست وزیر گفت بعنوان هدیه ورود شما باین مجلس من قانون اصلاحات ارضی ایران را بشما تقدیم میکنم . من شب آدم یک اعلامیه نوشتم خدا رحمت کند افشار چاپخانه چی راکه رفت با همه خطراتش چاپ کرد و منتشر کرد . مردیکه مگر مملکت ایران مال آقای آیزن ها و است که آنرا تقدیم میکنی با و . قانون اصلاحات ارضی ایران را ولی هیچوقت اجرا نکرد ، دکتر امینی آمد و گفت باید اجرا بشود یک بولدوزری راه افتاد و موانع رازد و اجرایش کرد . اما حکومت دکتر امینی که بود یک چیزی بوددیگر . تمام عواملی که میخواستند که اینکارها نشود و خطر را حس میکردند علیه دکتر امینی راه افتادند و ناچار جمع شدند دور دربار و یک پناهگاهی درست کردند و اختلاف بین دولت و دربار انداختند . دکتر امینی ناچار چون گفته بود آزادی است ، جبهه ملی یک میتینگی داده بود در جلایه تیمور بختیار را که معروف بود به قساوت و آدم کشتن و در سازمان امنیت شکنجه دادن ، دکتر امینی کنار زده بسود تیمور بختیار مشغول توطئه ای شد ناچار آزادیخواه شد ناسیونالیست شد و باتکیه ای که من بادربار تکیه دارم باجبهه ملی مشغول مذاکره شد . من وابسته به جبهه ملی بودم و در این جریانات بودم شخصا . که اگر دکتر امینی را بکو بید که مجلس را تعطیل کرده بعنوان اینکه آزادیخواه آید و بعد من میآیم نخست وزیر میشویم یا یکی از شما نخست وزیر میشوید چون این دکتر امینی دکان شما را با اصلاحات ارضی تخته کرده و یک قدم از جبهه ملی و شعارهایش جلو افتاده و یک شعار مرفقی روز داده است و شما این را میزنید کنار ، گروهی از اعضای جبهه ملی پذیرفتند این تزار . گروهی نپذیرفتند از جمله خلیل ملکی بود که در دانشگاه سازمانش نیروی سوم یعنی جامعه سوسیالیست ها شده بود واقعا " در دانشگاه نفوذ داشت . یادمان باشد که آن موقع هم در تمام ایران ۱۴ هزار تا دانشجو بیشتر نبود و فقط دانشگاه تهران بود . در دانشگاه تشکیلات خلیل ملکی نفوذ داشت . تشکیلات مهندس بازرگان هم نفوذ داشت . اینها هر دو عضو جبهه ملی . اینها کار تشکیلاتی سازمان یافته تری میکردند . سایر جناح های جبهه ملی میماند ، جناح پان ایرانیست فروهر که ۵ شش نفر آدم در همه دانشگاه داشت و جناح حزب ایران که حزب اورگانیزه ای نبود حزب تکنوکرات ها بود از اول . اما خوب جبهه ملی نفوذی داشت . در اختلافات دانشگاه و اعتصاباتی که بوجود آمد دو جناح شدند و ملکی و بازرگان دو اعلامیه دادند که دکتر امینی را باید تقویت کرد . و ناچار از جبهه ملی جدا شدند کنار رفتند . البته بازرگان

بامصدق رابطه اش را داشت خلیل ملکی را بکلی جبهه ملی کنار گذاشت و سعی کرد لجن مالش کند . اما دکتر مصدق بعد ، بعد از یکسال شاید یک نامه ای نوشت و جبهه ملی را توبیخ کرد که چرا خلیل ملکی را کنار گذاشتید و گفت منحل میکنم همه تانرا اگر من رهبر جبهه ملی هستم ، از احمدآباد . که این نامه هست و ملکی اینها بعنوان سند چیز خودشان منتشر کردند توجیه خودشان . اینجا جبهه ملی دوشاخه شد این دو جناح جناح مبارز شدند و معروف شدند که اینها آدمیانی هستند با اصلاحات موافقتند و میخواهند در قالب رژیم مشروطه اصلاحات اجرا کنند . نهضت آزادی بازرگان چون درمساجد و اینها نفوذ داشت و جوانهای مسلمان را جمع میکرد جان گرفت . ۱۵ خرداد شد . همه راسرکوبی کردند . بازرگان و طالقانی و دوستانش را گرفتند از جمله که مسلمان بودند . خلیل ملکی وعده ای راهم گرفتند با اینکه با خمینی همان موقع مخالف بود و نامه ای از خلیل ملکی هست عجیب واقع بین است این مرد . در همان موقع نامه ای نوشته یکی از دوستان در اروپا که شما مینویسید در اروپا جنبش پیش آمده بود که از آیت الله خمینی الان بایید پشتیبانی کنیم چون تنها نیروئی است که در مقابل استبداد ایستاده و کشته داده ملکی نامه ای نوشته و اولین بار لقب آیت شیطان را باو داده در همان سال ۴۲ که این مقدس و مظلوم بود . شما دید وسیع اجتماعی اگر داشته باشید این آیت شیطان است . میخواهد یک جریانی را عقب بیندازد این اگر بیاید . بهرحال بسا و صفایین ملکی را گرفتند بزندان انداختند بازرگان را هم گرفتند بسزندان انداختند . وقتی آمدند بیرون نهضت آزادی کنگره ای تشکیل داد . سازمان جوانان نش عده ای جوانان بودند گفتند که باید عملیات حاد سیاسی و مبارزه ای حاد سیاسی مخفی بکنیم علیه رژیم . بازرگان آدم محتاط و سیاستمداری بود همچنانکه الان اینهمه فحش میدهند مثل یک سیاستمدار پخته قرن پانزدهمی فحش هارا می شنود ، بروی خودش نمیآورد یا یکروزی فرصت بشود و بیاید بالا ، آن موقع هم با این طبیعت بازرگان و سحابی و طالقانی گفتند که تشکیلات حاد سیاسی نباید داد و لسی جوانها حاد بودند دیگر رفتند بیرون مسلمان هم بودند مجاهدین خلق را پاییه گذاشتند در سالهای ۴۳ ، ۴۴ . که سال ۴۸ اولین تیراندازی هایشانرا کردند . این شروع مجاهدین خلق بود . اما وقتی که اینها تشکیلات دادند و چیز دادند ناچار بچه های تحت تاثیر اینها هم میآمدند به اروپا . در اروپا نشریاتی چاپ میشد چه از چین چه از کوبا از کشورهای دیگر بزبان فارسی قضیه " چه گوارا " و چیزبالا گرفته بود و تقدیس میشد این قهرمانی . ناچار جناحی از مارکسیست ها هم رفتند چریکهای فدائی خلق را درست کردند بعد از سال ۴۸ . اینها را عده ای شانرا من می شناختم خیلی نزدیک یعنی یک گروهی که مارکسیست های غیرلنینیست (لنین) بودند مصطفی شعثیان که چند کتاب دارد که الان چریکهای پیرو مصطفی شعثیان

فراوانند و درنبرد باصطلاح در چیزهای خیابانی کشته شد زندگی مخفی را انتخاب کرد خوب رفیق من بود شبانه روز هم بود خیلی باهم بودیم . حتی وقتی هم کسه میخواست مخفی بشود یک مقدار کاغذ و روزنامه و کتاب و سند داشت جز میراثش تقسیم کرد قسمتی را بمن داد ، اینها را هرکدام را بمناسباتی می شناختیم . یک گروه چریکی هم که درست شدند که خواستند شاه را ترور کنند پرویز نیکخواه و فیروز شیروانلو قبل از آن از انگلیس آمده بودند اینها از بچه های آزادیخواه انگلیس یک معرفی نامه ای داشتند برای من و بنا من معاشر دائمی بودند و من یک مطالعه ای کردم چون من همه این ایران را ده ده شهر به شهر مدعیم که گشتم روی اصطلاح شاه کشی که اگر شاه کشی کردید چه جایش میگذارید وقتی همه چیز بهم میریزد ، نمیدانستند چه بگویند اینجا ما باهم اختلاف داشتیم آنها رفتند شاه کشی کردند و آخرش شدند مدیران تبلیغات همان رژیم . و این چریکها را با گروههای مختلف البته عده ای هم عرصه بهشان تنگ میشد فرار میکردند در فلسطین عده ای در کوبا عده ای در چین عده ای در لیبی عده ای در سوریه . باندازه کافی جا بود که اینها را ببرند تربیت کنند . اما اینکه اینها آمدند سازمان دادند این دروغ است . سازمانهای بعدی را اینها دادند . تمام بچه هایی که از اروپا و لیبی و فلسطین و غیره آمدند در یکماهه دوره آقای بختیار آمدند . درحالیکه همه چیز تا آن موقع سازمان داده شده بود . اینها آمدند این گروه های بعدی را که ریختند خودشانرا کشتند سازمان دادند خودشان خودشانرا کشتند و از بین رفت و آقای خمینی هم از تمام کشت و کشتارها و دعواهای اینها سوء استفاده اش را کرد و مسلط شد گروههای چریکی خلاصه خودشان وقتی که جامعه بهم ریخته است هر گروهی فکر میکند که بسه دیگران ایراد دارد و رسالت با من است و من بیشتر می فهمم ، جوان است چندتا جزوه خوانده یا ارتباط ندارد دعواهای خصوصی پیش میآید ، گروه گروه بوجود میآید دیگر شما ببینید که در حالیکه در تمام دنیا برای راه حل مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی یک کشوری بیش از ۴ پنج راه حل شناخته شده ، وجود ندارد از فاشیسم و توتالیتراریسم تا دموکراسی و کمونیسم و انواع کمونیسم ، چهارپنج راه حل بیشتر وجود ندارد . اما در کشورهای مثل کشورما که دیکتاتوری ها اجازه ندادند تربیت سیاسی باشد وقتی یک لحظه فضای تنفس باز میشد سیدتالبا حزب درست میشد برای اینکه نمیدانند ... نمیدانند که ... همین الان در اروپا حساب بکنید میگویند گروه های سلطنت طلب من نمی فهمم اگر سلطنت طلبیم چرا سیدتالبا گروهیم . اگر تمام مرانامه مان به سلطنت طلب ختم میشود چرا سیدتالبا گروهید . برای اینکه تربیت سیاسی نداریم . برای اینکه نمی فهمیم (پایان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲۲

سؤال : خوب این جلسه دومی است که ما مصاحبه مان را شروع میکنیم ، مدت زیادی

هم فاصله افتاد بین این مصاحبه . آقای کاظمیه نمیدانم شما یادتان هست یا نه که در جلسه قبل چه فرمودید ، منتهی یک مقداری سؤال برای من پیش آمده راجع بان صحبت هایی که دفعه قبل کردیم که الان میخواهم با شما مطرح بکنم .

آقای اسلام کاظمیه : خواهش میکنم .

سؤال : یکی راجع به همان ۱۵ خرداد بود که شما فرمودید که زمان امینی این اصلاحات ارضی شد و چیزی پیش نیامد در زمان علم این بلوا بلند شد برای اینکسه توهین کردند . عین جمله خودتان : " توهین شد بروحانیت که از آنجایش خواهم گفت " حالا من میخواهم شما بفرمائید که چه توهینی شد و کی این توهین را کرد و چطور بود این جریان .

آقای اسلام کاظمیه : خانم همانطور که فرمودید خیلی وقت است گذشته از مصاحبه ولی من نمیدانم واقعا " یادم نیست که چه چیزهایی گفته ام ، از قسمت اول . خیلی مختصر عرض میکنم شاید گفته باشم در قسمت های قبلی . سنت ، "ترادیسون" وقتی در جامعه ای قوام میگیرد و پا می گیرد که اساسی و ریشه ای در بین مردم داشته باشد . برای اینکه در بین مردم ریشه ای پیدا کند سالیانی لازم است . همچنان که وقتی دین اسلام آمد بایران نتوانست جشن نوروز و غیره و غیره را از بین ببرد ، بلکه مردم رنگ مذهبی هم بان دادند ، همچنان که پس از ۱۴۰۰ سال که مذاهب هست ، نمیشود با سنت های تازه سنت های ۱۴۰۰ ساله و دوهزار ساله و سه هزار ساله مردم را از بین برد . این دوتا سنت در ایران دوتانهاد ، دوتا " انستیتوسیون " است . (Institution) که چه خواهیم و چه نخواهیم مردم با این دوتا زندگی میکنند . دین است و دولت . یا دین است و شاه . شیخ است و شاه . من فکر میکنم شیعه یک مقداری بابت این جان گرفت ، که در عالم تسنن ، در کشورهای مسلمان سنی ، شیخ و شاه یک نفرند . یعنی به سلطان حسن هم میگویند امیرالمومنین . به ملک حسین هم میگویند امیرالمومنین ، طبق سنت . اما در ایران قبل از اسلام همیشه پادشاه در کنار موبد موبدان می ایستاده و یگانگی خودش را و دستوراتش را با دستورات او باین ترتیب اعلام میکرد . همچنان که توی دنیای مسیحیت هم هست دیگر . بسیاری از پادشاهان تاجشان را پاپ می گذاشت سرشان دیگر . یا بهر حال کار دنیالی ، اسقفی چیزی . ولی این چیز ریشه دارتری است در ایران . و قدرتمندتر ، این دوتا . این دوتا در کنار هم همیشه بودند . دوتا ریل شاید این تشبیه را گفته باشم .

سؤال : بله ، بله

آقای اسلام کاظمیه : بنظر من دوتا ریل خط آهن بودند که قطعا جامعه رویش میرفت. در ۱۵ خرداد یکی از ریل هایش را شکستند . چه جوری ؟ خیلی ساده شد . خوب شاه هم آرزوی ترقی داشت برای مملکتش . نمیشود گفت ، هیچکس نمیخواهد که مملکتش عقب برود . هر صاحبخانه ای میخواهد خانه اش بهتر بشود . حالا چه جور ، و این نحوه دید . خیلی تصادف عجیبی بود ، در قم چاهی زدند نزدیک قم و نفت درآمد . شاید یادتان باشد ؟

سؤال : بله

آقای اسلام کاظمیه : گفتند نفت درآمد . سروصدا و متخصصین از دنیا آمدند و شاه رفت بدیدن اینجا ، قبل از ۱۵ خرداد . رفت بدیدن اینجا ، اطرافش را نگاه کرد دید یک مقدار کویر است جایی که میشد زندگی کرد شهر قم است . اینجا باید شهر صنعتی بشود و اینرا مذهب جلویش را میگیرد . بهوای اینکه نفت هست این زیر و اینجا شهر بزرگ صنعتی مرکزی ایران میشود کنار پایتخت . یک نطقی کرد توهین کرد به روحانیت . بادست اشاره کرد به قم و اصلا" گفته بود که این شپش ها را از اینجا بیندازید دور .

سؤال : در زمان حکومت کی بود ؟

آقای اسلام کاظمیه : مثل اینکه علم بود . حتما " دوره " دکتر امینی نبود . برای اینکه درنیامده بود این نفت . دقیقا " یادم نیست . اما چاه را زدند و یکمقدار نفت هم آمد فوران کرد . چاده را گرفت ، چاده را خراب کرد ، مردم از تسوی صحرا میرفتند قم . اتفاقا " بهرحال عوضی بود قضیه ، این نفت مقداری روی چاه بود بعد آب نمک شد . مردم بیسواد نگاهداشته شده خرافی ایران گفتند در اثر اینکار ، روزه خوانها هم بالای منبر تبلیغ کردند ، گفتند آقا در اثر اینکسه بروحانیت توهین شده نفت تبدیل به آب نمک شده . یک چیزی اتفاقی که هرچا ممکنست هرچای دنیا اتفاق بیفتد ، چاه نفت بزنند رویش نفت باشد فوران هم بکند بعد چیزی نباشد ، تبدیل شد بیک افسانه و بین مردم گشت . و این معجزه شد و مردم دل کردند از حکومت و دل چرکین شدند که توهین کرده بروحانیت . یکی از ریل ها شکست . از طرفی از سال ۱۳۲۰ که دیکتاتوری رضا شاه تمام شد و یک جور هرج و مرجی بنام آزادی در ایران آمد و دولت ها پی در پی عوض میشدند و مشکلات اقتصادی ، مشکلات جنگ و غیره و غیره بود ، نیروی متفقین در ایران بود تا رفت بیرون ، مملکت فقیر شده بود ، بیکاری بود زراعت و غیره و غیره بهم خورده بود . باین مناسبت

مشکلات پیش می‌آمد احزاب سیاسی هم درست شده بودند مشکلات پیش می‌آمد ، دولت‌ها هرکدام یک یک سه ماه چهارماه میماندند و میرفتند . یک رسم بود که سنت شده بود ، سنت روز شده بود . اینکه احزاب می‌آمدند و با یک دولتی مخالف بودند توی خیابان تظاهرات خیابانی راه می‌انداختند پلیس جلویشان را میگرفت . زدو خورد میشد . و در پی این زدو خورد یکنفر یا کشته میشد یا زخمی میشد اینرا می گذاشتند روی تخته و یا حسین یا حسین راه میافتادند و شب‌شاه آن بالا که حکومت میکرد و گزارشها باو رسیده بود میگفت در اثر بی لیاقتی این دولت است ، دولت را عوض کنید ، به مجلس میگفت ، دولت عوض میشد ، در اثر یک نفر کشته . مردم میگفتند آخرین مرجع شاه است . اگر برویم و یکدانه کشته بدهیم شاه بگوشش میرسد و دولت را عوض میکند ، با دولت اگر مخالفیم . حالا این مردم کیفیت طرز تفکر شان چه بود کاری نداریم ، ولی این شده بود . آخرین آدمی که کشته شد ، معلمی بود بنام دکتر خاندانی که بر اثر آن شریف امامی رفت وامینی آمد . امینی رفت بدون کشته شدن کسی و بر اثر یک زدو خورد دانشگاهی استعفاء داد و رفت و علم آمد . علم که آمد یک عده ساقط شده ها " راته " میگویند ؟ از حزب توده را دعوت کرد بکار بعنوان اینکه نیروی چپ هم بیاورد . اما کسانی که حزب توده را رها کرده بودند و نوکر دستگاه شده بودند . ده پانزده نفر را آورد در کابینه و پست های درجه اول . اینها نشستند با آن سوابق ذهنی . . از وقتی که توده ای بودند از سالهای ۱۹۴۵ به بعد بود . در سالهای ببخشید ۱۹۴۱ بعد بود . اینها شیوه توتالیتر استالینی در ذهنشان بود در حکومت ، آمدند همان نسخه توتالیتر را دادند برای حکومت سلطنتی . یک آزمایشی کردند ، گفتند آقا میزنیم اگر آمدند ، می کشیم ، هر چند تا هم کشته شد دولت را عوض نمی کنیم . در ۱۵ خرداد اینکار را کردند . یعنی شیوه استالینی روسی را که شیوه خاص معروفی است با سلطنت سنتی ایران خواستند تلفیق کنند . وقتی دولت عوض نشد ، نتیجه " تمام مردم گفتند تقصیر خود شاه است . برای اینکه اینهمه هم کشته شد ایندفعه عوض نکرد دولت را . ۱۵ خرداد شکل اجتماعیش این بود . اما محرک اجتماعیش خرافات مذهبی بود که مردم ایران خرافی بودند . چکارشان میشد کرد ؟ بایستی که طی سالیان اینها تعلیمات میدیدند ، مدرسه میرفتند ، بدنای متمدن پایشان باز شده بود ، ولی نبودند این جوری ، آن شکل اجتماعی را گرفت نتیجه " ، در اثر ۱۵ خرداد یکی از ریل ها شکست ، یعنی روحانیت یعنی اعتقاد مردم از پادشاه و حکومت سلب شد و روحانیت مظلوم واقع شد . و مظلوم هم میدانید در سنت ایرانی ، مظلوم به قبل از اسلام مربوط است و منحصر با سلام نیست . در شاهنامه سیاوش کشان اصلاً هست . سیاوش همان شکل علی اکبر حسینی است که مظلوم کشته میشود . تعزیه علی اکبر هم شبیه تعزیه سیاوش است . هنوز در اطراف فارس و شیراز ، سیاوش کشان می گیرند . روحانیت مظلوم واقع شد ، طرف توجه مردم واقع

شد ولی دولت و حکومت مسلط شد اما مورد نفرت مردم . چون مسلط شده و کم کم طی سالیان هم پول نفت بالا رفت ، شروع کرد چهار اسبه رو به تمدن بزرگ تااختن . یعنی قطار روی یکی از آن ریلها دارد راه میروند . سطح اصطکاک کمتری دارد ، سریع تر میروند ، وقتی سریع تر رفت تصادف هم که کرد خیلی شکننده تر بود . اگر من میگویم این خمینی و این سیستم خمینی نمیماند ، برای اینکه طبق همین فرض ، این هم یکی از ریلها را شکسته . حکومت شیعه دارد اما سلطان ندارد . شکل حکومت سنی را با مذهب شیعه دارد تلفیق میکند . و این قابل تلفیق نیست . این تاثیری که از ۱۵ خرداد میخواستید من این توضیح مختصر را میتوانم بدهم که خیلی هم طولانی بود .

سؤال : شما الان که فرمودید که آقای علم وزیر توده‌ای آورد در صحبت‌های قبلی تان هم فرموده بودید و گفتید که یک نقطه عطفی است در تاریخ ایران . ولی آقای امینی قبل از آقای علم وزیر توده‌ای آورده بود . الموتی وزیر دادگستریش مثل اینکه توده‌ای بود . نه ؟

آقای اسلام کاظمیه : الموتی از آن نوع توده‌ای هائی نبود . توده‌ای ، دهنوع توده‌ای کنار آمده داریم در ایران . یک نوع با تصمیم شخصی و اندیشه کنار آمدند ، الموتی ، بله ، یک وقتی دبیرکل حزب توده هم بود ، یک عده‌ای هم در اثار حوادث ، اینها را گرفتند ، شهربانی گرفت یا سازمان امنیت گرفت . رفتند آنجا یک غلط نامه " غلط کردم نامه " امضاء کردند آمدند بیرون . ظاهراً " گفتند غلط کردم . اما یادتان باشد که در ایران بعد از قضایای آذربایجان در سال ۱۳۲۶ اولین انشعاب در احزاب کمونیستی استالینی در ایران شد . بعد از یکسال یوگسلاوی از بلوک کمونیسم جدا شد در سال ۱۹۴۵ که جنگ جهانی تمام شد دنیا دو بلوک بود ، یک بلوک شوروی و یک بلوک غرب که امریکا در رأس قرار گرفت ، اما بمناسبت مسئله ملی یک انشعابی در حزب توده واقع شد . یعنی یک عده‌ای برهبری آدمی بنام خلیل ملکی که بسیار حق بگردن تمام متفکرین اجتماعی ایران دارد جریان انشعابی را رهبری کرد که اینها منشعب شدند با جاذبه یک فکر ملی ، که کشور تجزیه داشت میشد به نفع شوروی . و اینهایی که با این انشعاب ، پس از انشعاب‌کناره گرفتند اصلاً حسابشان با آنهائی که ساقط شدند ، وقتی توی زندان رفتند زه زدند دیگر .

سؤال : الموتی هم جزو آنهائی بود که با خلیل ملکی ..

آقای اسلام کاظمیه : بعد از انشعاب بله بعد از انشعاب . الموتی منتهی سعی کرد

چون دبیرکل حزب توده بود .. الموتی ها ، پروین گنابادی ها آدمهای درجه یک ایران بدون سروصدا کنار کشیدند . خودشان کنار کشیدند ، الموتی جزو جمع اینها نیست ، جزو جمع آدمهایی نیست که رفتند توی زندان و نوشتند غلط کردم و آمدند . اصلا" جزو اینها نیست .

سؤال : بعد ما راجع به انقلاب می گفتیم شما فرموده بودید که من از شما سؤال کردم راجع باستاد عباس امثال استاد عباس ، طبقه متوسط که رفتند دلیلش چه بود ؟ شما گفتید که اینها چون پول داشتند ولی شخصیت شان را از ایشان گرفته بودند بخاطر شخصیت رفتند و شرکت کردند در این انقلاب . بعد در ضمن شما بمن گفتید که توی این راه پیمائی ها مثلا" شما میدیدید یا دم نیست در نیروی دریائی ، (دریا سالار کی) پسرش و دامادش اینها همه میآمدند توی راه پیمائی ها و وزرای سابق که در کابینه بودند و بمحضی که کابینه استعفاء میداد یا عوض میشد اینس وزراء هم میآمدند توی صف راه پیمایان . اینها بنظر شما چرا میآمدند .

آقای اسلام کاظمیه : خانم وقتی .. این خیلی بحث طولانی است جایش اینجا نیست . ما میخواهیم از خبرهایی که واقع شده حرف بزنیم . صحبت میکردیم با یک رفیقی که شما هم احتمالا" می شناسیدش اهل فلسفه است . در آن سطوح و بحث های چیز .. که هنوز حل نشده است که یک جوامعی در یک دوران های تاریخی خاصی ، یک جوریشان میشود ، نمیدانم بعضی میگویند دیوانه میشوند بعضی ها میگویند بهر حال میخواهند حرکتی بکنند از یک حالی بیک حال دیگری برگردند ، همچنان که یکی از با فرهنگ ترین جوامع دنیا آلمان بود رفت دنبال هیتلر . مردم رفتند آوردندش دیگر . بهر حال او هم یک عنصر " کاریسما تیک " بود مثل آقای خمینی . این هنوز برای من دست کم حل نشده که چگونه میشود که از پس حوادثی بسیاری عوامل مختلف دخالت میکنند که جامعه ناگهان دنبال یک چیز ناشناخته ای میرود که تازگی دارد . وهمین رفیق اهل فلسفه مان بنام " شایگان " یکی از بهترین توصیف ها را کرده که خودش نمیدانم رئیس بنیاد فلسفه شهبانو بود بهر حال دوست بود و اینجوری ها بود دیگر . اما خودش را توصیف میکرد که یک روزی در یکی از راه پیمائی ها حالتی برایش دست داده بوده که هی میرفته ، مخصوصا" با علم باینکه می کشندش و امکان کشته شدن دارد ، این پلیس و این سربازها را میرفته جلوی صف (پروو که " (Provoque) میکرده شاید کشته بشود و این افتخار نصیبش بشود . بعد بفکر افتاده عجب حماقتی بود و بعد بفکر افتاده که چه جور میشود که به انسان این حالت دست میدهد . وقتی تک انسان ها این حالت با و دست داد ، این دیگر اصلا" یک مبحث دیگری است ما داریم راجع بوقایع و حوادث صحبت میکنیم . وقتی این حالت با آنها دست داد آنوقت

پسر دریادار نمیدانم فرمانده نیروی هوایی هم میآید ، چقدر وزیر سابق را شما میتوانستید توی این راه پیمائی ببینید . این کابینه ها که رفتند سه ماه پیش وزیر بود بعد آمده بود مشت گره میکرد میگفت مرگ بر شاه .

سؤال : واقعا " توی صف بود یا تماشاچی ؟

آقای اسلام کاظمیه : توی صف بود خانم . وقتی آمده از شمیران پا شده آمده شهر ، توی صف یا توی پیاده رو راه میرود یا توی خیابان دیگر . آخر شما فکر کنید که یک گروهی که راه میافتند توی اروپا ، یک جامعه ای که سابقه کار سیاسی دارد ، یک عده رویشان را بر میگردانند خودشان را کنار نگه میدارند . همین ، یکسال پیش ، هفت هشت ماه پیش دانشجویان دست راستی راه افتاده بودند توی خیابانها . مردم می گریختند نمیرفتند جمعیت اینها را زیاد کنند . وقتی آمد ، آمده دیگر . من میدانم ، آدمهایی را میدیدم که از مشاهیر نزدیک بدربار ، با دست دربار ، رئیس سازمان برنامه شده وزیر شده فلان شده مشتش را گره میکرد توی این جمعیت . همین الان هم توی پاریس دارد میگردد .

سؤال : آقای کاظمیه ببینید روزنامه ها ..

آقای اسلام کاظمیه : اسمش را دیگر نمیگویم ..

سؤال : همه می فهمند اگر اینرا بشنوند که کی هست ببینید این روزنامه های غرب خیلی سعی کردند که علل انقلاب را توجیه بکنند و یکی از عللی که اینها خیلی رویش صحبت کردند این بود که این .. چه جور بگویم این غرب زدگی ایران بود شاه شاید تند داشت مملکت پیش میرفت .. نمیتوانست بکشد این تمدن را ، این پیشرفت صنعتی را و این اوضاع و احوال را ... شما چه جور این را می بینید و توجیه میکنید؟

آقای اسلام کاظمیه : یادمان باشد که هیچ انقلابی در دنیا اتفاق نیفتاده که مردم در اثر فقر انقلاب کنند . مردم در آن لحظاتی که دارد زندگیشان متحول میشود و وضع زندگیشان بهتر میشود آن موقع ب فکر انقلاب هم میافتند . این یک تجربه تاریخی است ایران هم مستثنی نیست از سایر نقاط دنیا . اختلاف زندگی ، اختلاف سطح زندگی بین آنهایی که مستغنی بودند با آنهایی که فقیر بودند خیلی زیاد بود . من از شما می پرسم ، ده پانزده تا از این آخور های روشنفکری توی جاده شمیران باز شده بود ، رستوران ها و کافه ها که شیشه داشت بکنار خیابان ، جاده شمیران از خیابانهای

شلوغ نبود ولی مردم میگذاشتند از آن . چون ساختمان میشد عمله‌های ساختمان‌سی و غیره و غیره . شما هیچوقت رغبت تان شد کنار یکی از شیشه‌ها ، کنار پیاده رو بنشینید آنجا یک " استیک " بخورید و سیر بخورید ؟ اگر شده باشد آدم‌بی توجهی هستید . اینقدر آدم گدای فقیر می‌آمد می‌ایستاد تماشا میکرد . خوب اینها در تمام تهران سه میلیون و چهارصد هزار نفری دوران پهلوی چند تا بود ؟ سی تا چهل تا ۵۰ تا بیشتر نبود توی تمام تهران . توزیع نشده بود بعد مردم عادی جایی نداشتند بروند . قهوه خانه داشتند بروند ، سینما داشتند بروند ، پارک داشتند بروند ؟ نداشتند دیگر ؟ هی توی سرشان کوبیده شد این فنر جمع شد جمع شد یکمرتبه پرید . فنر هم می‌پرد دیگر ملاحظه نمیکند ، فکر نمیکنند توی چشم شما میخورد یا توی چشم من میخورد . یا جایی را خراب میکند ، ایمن است ، انقلاب است . بله ، انقلاب ، انقلاب و همین کثافتی است که هست . مگر جای دیگر دنیا انقلاب خیلی چیز تمیزی بوده بالیف و صابون شسته بودندنش ؟ نه بابا .. خون بوده ، با آدمکش‌سی و انتقامجویی و این حرفها دیگر شوخی ندارد که .

سؤال : و شما از شروع انقلاب که گفتید با نامه‌ها و کانون نویسندگان و اینها شروع شد و شب شعرخوانی که خودتان گفتید .

آقای اسلام کاظمیه : بله

سؤال : که تشکیل دهنده‌اش شما بودید و فکرش از شما بود و همه اینها ، شما کی خطر آخوندنیسم را حس کردید . توی این انقلاب ؟ خودتان کی این خطر را حس کردید ؟

آقای اسلام کاظمیه : ما در اواخر تابستان ۱۳۵۷ یعنی ششماه چهارماه ۵ ماه قبل از اینکه خمینی برسد بایران حس کردیم . یعنی وقتی خمینی حرکت کرد از نجف رفت به پاریس ما فهمیدیم از دست ما در رفته دیگر قضیه دیگر . دیگر دست جماعتی با اسم روشنفکر و غیره و غیره نخواهد افتاد . چون اینقدر روشنفکر بزبان قلمبسه سلمبه حرف میزد ، که توده مردم نمی‌فهمیدند حرفش را . بنده یکی از مدالهای افتخارم بسینه ام اینست که بزبان مردم چیز می‌نوشتم . اما شما هیچگاه آخر ایران بودید هیچگاه دیدید که یک وزیری بیاید بزبان مردم بمردم گزارش بدهد ؟ آخر تلویزیون وسیعترین وسیله ارتباط جمعیتی است ، توی دهات هم برق آوردند بر اثر تمدن بزرگ ، مردم هم هیچ سرگرمی ندارند تلویزیون خریدند ، مرتب نماش^ت بود که مردم قضیه را نمی‌فهمیدند چه هست یا اینکه یک وزیر یک مسئول ، یا میدانم مدیرعامل می‌آمد با عدد و رقم ریاضی و فرمولهای عجیب و غریب میگفت ما

چه پیشرفتهائی کردیم و چه پیشرفتهائی خواهیم کرد . یارو که توی دهات نشسته بود میگفت این پیشرفتها پس کجاست ؟ من الان از چشمه باید توی برف و توی گرما یک کیلومتر بروم و آب بیاورم ، یک لوله نکشیدند برای من یک شیر آب بگذارند ، این پیشرفتها کجاست ؟

سؤال : ببینید شما زمان بختیار ایران بودید وقتی شاپور بختیار سرکار آمد .

آقای اسلام کاظمیه : بله ، بله

سؤال : خوب چرا روشنفکرها از بختیار طرفداری نکردند ؟ چون اوهم که این خطر آخوندیسم را میگفت و گوشزد میکرد بهمه چرا ؟

آقای اسلام کاظمیه : دیگر گذشته بود . دیگر اصلا" گذشته بود . دیگر وقتش نبود باضافه اینکه ایشان هم بسیار مرد مبارزی است بسیار شجاعانه عمل کرد و خیلی بسیاری دیگر . بسیار آدم تحصیلکرده ایست ، بسیار آدم فهمیده ایست ولی یک خبرنگار فرنگی در اینجا دوماه پیش یک چیزی بمن گفت . رفته بود با آقای بختیار هم صحبت کرده بود . نشسته بودیم و صحبت میکردیم . گفتم خوب مجموعا" نظرت نسبت به بختیار چه هست ؟ گفت من ایران بودم ، یکی از خبرنگارهای درجه اول است گفت نظرم نسبت به بختیار اینست که من در ایران بودم ، خمینی وارد شده بود . مسیرش را انتخاب کرده بودند از فقیرترین خیابانها ، رفته بود به بهشت زهرا سر قبرستان . با یک میلیون آدم که جمع شدند داشت سخنرانی میکرد و با آن زبان عامیانه ، و درست در همان ساعت آقای بختیار در نخست وزیری نشسته بود بزبان فرانسه با نماینده رادیو " لوکزامبورگ " داشت صحبت میکرد . دیگر چه عرض کنم ؟

سؤال : یعنی شما فکر میکنید واقعا" دیر شده بود دیگر هیچ ..

آقای اسلام کاظمیه : اصلا" دیر شده بود . زبانش را مردم نمی فهمیدند . اصلا" زبانش را مردم نمی فهمیدند . باضافه اینکه مردم نمیدانستند میخواهد شاه را بیندازد خودش بشود ، میخواهد که .. هیچکس نمی فهمید . میخواهد شاه را به مسافرت بفرستد و برگرداند ؟ خودش هم نمیدانست چکار میخواهد بکند . از مجلسی که میگفت هرگز قبولش ندارم ایستاد رای اعتماد گرفت . خوب اگر قبولش نداری منحلش کن . همه کارهایش دوپهلوی بود . از آن مجلس که همین الان هم اعلام میکند قبولش ندارم گفتم ، من رای اعتماد میخواهم چون میخواهم قانونی باشم . آقا اگر مجلس

را قبول نداری که قانون آنرا هم ، تصویب آنرا هم قبول نکن. بعد میخواست دولت را ، سازمان دولت را بهمان صورت نگه بدارد . سازمان دولت را بهمان صورت ، یعنی همان ارتش و همان وزارتخانه ها و همان سازمان امنیت و همان فلان، اینها را برداشت منحل کرد تند تند ، یعنی ابزار دست خودش را از بین برد . او که میدانست که با خمینی نمیتواند کنار بیاید . او که میدانست که مشهور است به ضد آخوند . مردم هم دنبالش نرفتند دیگر .

سؤال : شما شخصا " آیت الله خمینی را می شناسید ؟

آقای اسلام کاظمیه : من شخصا " چند بار دیدم

سؤال : یعنی ، ... کجا .. دفعه اول کی دیدنش ؟

آقای اسلام کاظمیه : خانم دفعه اول من در قم دیدمش

سؤال : یعنی همان سالهای قبل از اینکه تبعید بشود و اینها

آقای اسلام کاظمیه : سالهای قبل از تبعید . وقتی من رسیدم قم که مرحوم آیت الله صدر پدر این آقا موسی صدر زنده بود . خوب ما آشنائی هائی داشتیم . دیسیدیم اینها خیلی سرگرمند . قضیه این بود که در قم آقای خمینی را آخوندهای قم تکفیر کرده بودند . لعنت کرده بودند و سربازار قم نوشته بودند . بمناسبت اینکه این فلسفه درس میداد . یعنی برای ما یک چهره قابل توجه بود ، آخوند قشری ، اصلاً این نبود . آخوند قشری تکفیرش کرده بود گفته بود کافر است برای اینکه فلسفه درس میداد . میدانید که اینها بهر حال مقدمات است دیگر . مذهب ، اسلام دست کم معقول است و منقول . آنی که آخوند است منقولات را آنچه که از پیغمبر و ائمه گفته شده نقل شده و عیناً رفتار میکند . اما شما وارد معقولات که شدید وارد فلسفه که شدید باید شک کنید ، در حالیکه دین یقین است . حالا یک جاهائی آمدند فلسفه اسلامی درست کردند اینها را سعی کردند پیوند بدهند ، اما بهر حال آخوند قشری با فلسفه خواندن مخالف است . ایشان فلسفه درس میداد و ملاصدرا درس میداد اسفار درس میداد و بهمین مناسبت تکفیرش کرده بودند . در آن سفر و دردوسه سفر بعد هم بنده ایشان را دیدم .

سؤال : چه جور دیدنش چه اثری روی شما گذاشت ؟

آقای اسلام کاظمیه : همان " کاریسمائی " که برای همه ملت ایران داشت همیشه این سید داشت . آدم بسیار قرص ، بسیار باخسونت بسیار روی پای خودش ایستاده بسیار بخودش اعتقاد دارد ، میداند چکار میکند ، اطمینان دارد ، مثل همهء دیکتاتورها و همهء قصابهای دنیا فکر میکرد مرکز عالم خلقت خودش هست همیشه .

سؤال : طرز حرف زدن و اینهايش چه جور بوده ؟

آقای اسلام کاظمیه : خانم دوجور طرز حرف زدن دارد . اولاً " سید هیچوقت ناطق خوبی نبوده . هیچوقت .

سؤال : بله شما توی آن جلسه گفتید که خلیل ملکی راجع با و چه گفت و آل احمد چه گفت و اینها .

آقای اسلام کاظمیه : بله ، هیچوقت ناطق خوبی نبوده ولی معلوم نیست که بیسواد باشد . ببینید بهر حال زبانش زبانی است که تودهء مردم می فهمند خوب مینشینند گوش میدهند و دنبال حرفهایش هم میروند . پس زبان مردم است . اگر بنظر بنده خیلی عامیانه است ، بنده لابد خیلی عیسی رشته و مریم بافته هستم . ولی برای مردم ایران زیاد عامیانه نیست حرفهایش .

سؤال : نه من احساس شخصی خود شما را میخواهم که وقتی با او صحبت میکردید چه اثری روی شما گذاشت . چه جور بود .

آقای اسلام کاظمیه : آخر اینرا باید توی چهارچوب مسائل آخوندی ببینیم . اگر که شما یک نفر شاعر را بخواهید با معیارهای خلبان های جت ببینید هیچ اثری هم در شما نمیگذارد ، اصلاً " بدرد هم نمیخورد . توی معیارهای آخوندی من آدم بسیار محکمی می دیدمش ، ازهرجهت . ازهرجهت ، هم درسش را بلد بود بدهد هم شاگردهایش آدمهایی بودند که ، آدمهایی که جاهای دیگر خیلی درسها را میخواندند و احتیاج داشتند که پیش این هم درس بخوانند . این بود . البته خوب کسانی هستند در . . حالا همهء علوم آخوندی را نگاه بکنیم ، همهء آن چیزهایی را که توی حوزهء علمیه میخوانند ، با توجه بدنیای علمی امروز چه هست ، کاری نداریم ، ولی توی همان دنیای خودشان از خوبها بود ، باضافه اینکه هیچ شک نداشت از خودش باضافه اینکه ظواهر داشت ، آخوند بسیار تمیزی بود . آخوند بسیار منظمی بود . آخوندی بود که توی آخوندها ، آخر . . . نمیخواهم این چیزها را بگویم .

سؤال : چرا ؟

آقای اسلام کاظمیه : برای اینکه زشت است برای اینکه مربوط به مملکت ما بوده و هست ، خانم ، آمدند از مجامع بین المللی برای مبارزه با بیماریهای مقاربتی ، بیشترینش در قم و مشهد بود یعنی در دو مرکز مذهبی . آخوند ، آخوند مثل زندان ، مثل ملاح ها نمیدانم

سؤال : بله متوجه شدم

آقای اسلام کاظمیه : دریا نوردها ، توی یک چهارچوب بسته ای هستند ، بدنیهای خارج راه ندارند دیگر . اما غرایزشان را هم دارد .

سؤال : آخر دین اسلام که خیلی آزاد گذاشته . .

آقای اسلام کاظمیه : مثلاً " صیغه کنند ؟

سؤال : بله زن بگیرند ، صیغه کنند

آقای اسلام کاظمیه : درست است ؟ وقتی نیست و هی میخورد و هی میخوابد و این غرایز را هم دارد و بیکار هم هست ، وقتی نمیتواند و خرجش را ندارد ، فقیراند ، غالباً " فقیرند وقتی طلبه اند . یک وقتی یادم است که حقوق طلبه ۱۸ تومان بود . اصلاً فکر نمیتوانید بکنید با این میشود زندگی کرد . خوب ، بهر حال ، از این جور چیزها با آنها خیلی میچسبید . ولی خمینی آدمیست که یک زن گرفت با همان یک زن ساخت . بهیچ چیزی شهرت . . . یعنی خودش را . . . میدانست که چکار میخواهد بکند ، آخرش . یعنی هیچ جوری ، هیچ جوری نقطهء ضعف نداشت . یعنی میتوانست همه را منع بکند ، در این مسائل . این چیزها را حفظ کرد دیگر . بهر حال یک چیزی بود که این نره خر از آب درآمد دیگر .

سؤال : ببینید شما میگوئید که فلسفه درس میداد و چنین بود و چنان ، خوب ببینید در ضمن وابستگیش به فدائیان اسلام چه ؟

آقای اسلام کاظمیه : . . . خوب این ب فکر قدرت اسلامی بوده دیگر ، همیشه ، در نتیجه از جوانی با فدائیان اسلام چون سر پر شوری داشته با آنها هم ارتباط حاصل کرده

بوسیله کاشانی ، و این ارتباطش همین جور باقیماند ... داشته دیگر ، میخواست به قدرت برسد و خوب قدم بگذارد . هم حساب میکرده و پیش میرفته . همه کارها و همه آثارش هم نشان میدهد .

سؤال : من شنیدم نمیدانم کی برایم تعریف کرد که آیت الله بروجردی هیچ از این خوش نمیآمد ، نمیدانم راست است یا نه ؟

آقای اسلام کاظمیه : واللہ ، خیلی شایعه است بله برای اینکه آدم جسوری بود . سرمسائلی که آنها تقیه میکردند و میگفتند حالا صدایش را در نیاوریم حکومت است ، زور دارد ، ماحوزه را حفظ نکنیم ، این داد و فریاد میکرد . میگفت چی چی را حوزه را حفظ نکنیم دین را ما باید حفظ نکنیم .

سؤال : بعد کی دیدید آیت الله خمینی را ؟

آقای اسلام کاظمیه : بعد ، روز ورودش من از کسانی بودم که کارت خاص داشتم که در ردیف اول بایست از ایشان پذیرائی میکردم . هیچگاه در آن فیلمها من و یکنفر دیگر را نمیدیدید . برای اینکه ما پشت جمعیت نشستیم . دیگر نمیخواستیم باشیم توی این جریان . وقتیکه وارد شد اصلاً " حیرت انگیز بود یک آدمی اینکار را بکند . شما ببینید از پاریس آمدنش راتوی این روزنامه ها خواندید دیگر . همه وطن پرستها میگویند که این مرد بیوطن فلان وقتی گفتند که شما حالا که دارید می روید بایران چه احساسی دارید میگوید هیچی ! خانم راست میگوید . برای اینکه وطن و دنیا در قلب مومن است . اصلاً " زمین پذیر نیست . زمینی نیست آن آدم آسمانی خودش را میدانند . میگویم ، با محاسبات ما نمیشود آنرا بسنجیم ، اصلاً " بله ، هیچی ، بعد هم در حالیکه همه به ولوله افتادند احتمال این بود که یک سربازی خل خل بازی کند یک موشکی بزند بآن طیاره دیگر . بعد از اینکه مصاحبه کردند . عمامه اش را گذاشت وسط طیاره خوابید . راحت هم خوابید . اعصابش هم راحت بود . بعد از این هم که از هواپیما وارد شد اصلاً " جوری وارد شد ، البته وقتی وارد شد دیگر مادر رفتیم رسیدیم منزل گفتیم آقا این یک رهبر مذهبی وارد نشده یک رهبر سیاسی وارد شده . چنان محکم آمد و کارهای خودش را کرد و هیچکس را نمیدید . فقط این فیلم ورودش را نگاه بکنید ببینید چه آدم محکمی است . یک ذره نگرانی ، اضطراب ، دست پاچگی ، مثل اینکه همه وظیفه شان است که از این پذیرائی کنند . آخر اینها هست ، اینها در دیوانه های دنیا هم هست .

سؤال : بعد که بقدرت رسید شما دیدنش از نزدیک ؟ عوض شده بود ؟ چطور بود ؟

آقای اسلام کاظمیه : نه ، همان بود منتهی وسائل بیشتری داشت . دیدمش ، بله .
اصلاً" همان بود . همان غذا را میخورد ، همان کارها را میکرد ، منتهی میگفت
بروید کردستان را نصیحت کنید یعنی همه شان را بکشید . اصلاً" یک چیزهای دیگری ..
او یک وقتی میگفت که مثلاً" بروید فلان بقال را نصیحت کنید در این حدود بوده
همانجوری میگفت بروید کردستان را میریختند مردم را می کشتند ، بروید
خوزستان را حالا نصیحت کنید میرفتند می کشتند .

سؤال : یک آدمهای نزدیکی بودند با او یا مثلاً" هستند که شما میدانید که مثلاً"
مشاورینش هستند که با آنها مشورت بکنند ، شور بکنند و تصمیم بگیرد ؟

آقای اسلام کاظمیه : همه حرفها را می شنود و با هیچکس مشورت نمیکند مثل همه
دیکتاتورهای دنیا . خودش تصمیم نهائی را میگیرد .

سؤال : شما مثلاً" اطرافیان ، خانواده اش و اینها را می شناسید ؟

آقای اسلام کاظمیه : خانم اینها چند سال دیگر پخش میشود ؟

سؤال : شما میتوانید محدودیت بگذارید هر وقت که بخواهید .

آقای اسلام کاظمیه : یکی از نزدیکترین و بهترین رفقای من برادر زن این است .

سؤال : بله ، نه میدانید چرا این سؤال را از شما کردم میخواهم ببینم که
برخوردش توی خانواده چطور است ؟ از او میترسند ، نمی ترسند ، چه رابطه ای ...

آقای اسلام کاظمیه : توی خانواده ، وقتی میرسید در منزل ، از قم میرسید مثلاً" منزل
مادر زنش ، میگفتند آقا وقتی اینجا است ماهی ها ته حوض بعد از ظهر تکان نمیخورند
مبادا صدا بشود آقا از خواب بیدار بشود . همین جوری بدون اینکه کاری بکنند
میترسیدند از او . بدون اینکه کاری بکنند ، او جذبه " کاریسما " را داشت . از این
غافل نشویم .

سؤال : یعنی بچه هایش از اومی ترسیدند و ، حساب میبرند از او ؟

آقای اسلام کاظمیه : اما ، آقا ، همانجوری که هیتر هم وقتی باخ میشنود گریه

میکرد . آقای خمینی هم بچه سه چهارساله من یقین میدانم همین الان اگرول کنی پهلویش دولا میشود بچه خرسواری کند روی پشتش ، اصلا" دنیا راول میکند سرگرم بچه میشود ، قاه قاه میخندد . این آدمی که اصلا" خنده اش را هیچکس ندیده . خوب اینها هم هست ، اینها چیزهای جزئی خصوصیات آدمهاست دیگر . هیتلر هم باخ می شنید گریه میکرد . زن زیبا میدید و باخ می شنید های های گریه میکرد .

سؤال : شما میدانید که خمینی ، هیچکس راجع باو هیچی نمیداند یک آدمی است واقعا" یک علامت سؤال یعنی واقعا" هیچکس نمی شناسدش . و برای همین این جور سؤال میکنم شاید یک چیزی از او پیدا بشود که کیه چیه چطور آدمی است .

آقای اسلام کاظمیه : چه جور آدمی است ؟ یک جور آدمی است که بخودش خیلی معتقد است مثل همه دیوانه های دنیا ، همین کافی است مثل اینکه .

سؤال : بله ، بعد شما چطور شد که از ایران آمدید ؟ شما تاکی ... خمینی آمد و این جریانات شد شما در ایران بودید دیگر ؟

آقای اسلام کاظمیه : بله ، خانم

سؤال : آیا همکاری داشتید چکار میکردید ؟

آقای اسلام کاظمیه : ما فکر میکردیم این جور شده است مملکت و باینجا رسیده است . مرکز قدرت هم خمینی است . با او هم روبرو نمیشد شد . اما اینقدر هم گروههای مختلف تروریست حاکمند که اصلا" آنجا بندبازی بود زندگی . اما در این بند بازی ما بعنوان هوادار حقوق بشر وغیره وغیره با خیلی چیزها مخالفت میکردیم و علنی می گفتیم . بنده ، یک وقتی پیغام رسید که من نه کاری قبول کردم نه شغلی قبول کردم نه نزدیک میشوم و نه تظاهر میکنم به نزدیکی و نه یک وقت آقا تلویزیون خیلی دوست داشت ، تماشا میکرد مرتب ، نشسته بود تلویزیون ، همه خیال میکردند نشسته در دفتر گزارش میآورند نه ، نشسته بود فیلم تماشا میکرد توی تلویزیون ، مسائل کلی را باو میگفتند یک دستور میداد انجام میدادند نه توی تلویزیون دیده میشد نه توی رادیو . من گفتم که آقا ... میروم . چون پیغام بوسیله پسرش رسیده بود احمد در منزل دائمی پسرش ، همان برادرزنی که با من دوست است . من گفتم خوب آدمهایش ، انتخابش شرطش اینست که با من طرز تفکر درجه یکی یک آدم بیاید من مصاحبه میکنم . آن موقع عزیز دردانه حکومت

مادق طباطبائی بود ، رئیس تلویزیون ، عزیز دردانه آقا ، صادق قطب زاده بود . در حزب توده بنده به آذین را مهمتر از کیانوری میدانستم ، همچنانکه پیش شورویها درجاتش مهمتر از کیانوری بود . و با به آذین هم در کانون نویسندگان و سوابق طرف بودیم در ایران . گفتم از این دوسه طرز فکر ، آدمهایی اگر بیایند من نمی نشینم در یک میز گردی با آنها صحبت میکنم . رفتم در آنجا و صحبت کردم با اینها ، و در همان تلویزیون خیلی چیزها را اعتراض کردم که فرداتوی خیابان انصافا "چندین برابر مردم بمن سلام میکردند وقتی رد میشدم (پایان نوار ۲۲)

شروع نوار ۲ ب

داشتم عرض میکردم که متوقف شد نوار را عوض کردید ، داشتم عرض میکردم که من رفتم تلویزیون آقای به آذین آمد از انقلاب آنچنان که میدانست و آنچنان که حزب توده میگفت دفاع کرد . قطب زاده هم که حق داشت سوگلی آقای خمینی بود دفاع کرد .

سؤال : یک میز گرد بود که شما ...

آقای اسلام کاظمیه : یک میز گرد بود ، بله ، یک آقای دیگر هم بود که از آلمان بود کنسول شده بود و از همین مسلمانان بود . اسمش یادم نیست دکتر چی چی . همه این حشرات بودند . نوبت بنده که رسید درست وقتی بود که دیروزش همه افتاده بود که خلخالی برای اولین بار رفته بود کردستان ، قبل از قضایای کردستان ، ۵ شش نفر را اعدام کرده بود فکر کرده بود سروصدا درمیآید ، آمده بود تا اعدامش کند سروصدا درآمده بود چون این طبیبی بود در ده زندگی میکرد و رئیس بهداری یکده بود . بجرم اینکه تفنگ داشته تفنگ کلاشیک داشته . بنده رفتم ... نوبتم رسید در صحبت ، و گفتم که این چه انقلابی است ؟ چه چهره زیبایی است شما از این انقلاب تعریف میکنید که چون من ، جز لکه های کثافت بصورتش نمی بینم ، علنا همین جور ، آقای قطب زاده گفتند چه هست ؟ گفتم آقای خلخالی تشریف برده اند ، بازبان مردم اما حرف زدم ، داستان آن مردی را گفتم که با اسب رد میشد توی یک ده ، تند بگویم ، توی یک جاده ده دید یک چلاقی کنار جاده افتاده گفت جوانمرد جوانمردی کن من میخوام بروم به ده برسم و مرا سوار اسبت کن دیگر نمیتوانم راه بروم چلاقم . این آمد پائین و جوانمردی کرد و اینرا سوار اسب کرد . تا سوار شد چلاق نبود رکاب زد و اسب را برداشت و رفت . دزد اسب بود . یارو گفت بایست ، داد زد بایست ، اسب مال تو با این کارت اسب را نبردی ، جوانمردی را بردی . این

مثل عامیانه مردم است که برای مردم لابد موثر است . گفتم و گفتم آقای دکتری که من نمی شناسم با اسم دکتر نیلوفری ، اهل یک روستای کردستان بوده میتوانسته وقتی طبیب شد در تهران بماند نبض دویست تومان بگیرد پول دار بشود توی اتومبیل خوب بنشیند غذای خوب بخورد ، ولی رفته در یک ده که زادگاهش بوده ، اهالی ده را معالجه کند و از همه نعمت های تهران گذشته و چهار پنج سال است آنجاست . این را وقتی اعدام میکنند آقای خلخالی ، جوانمردی را اعدام میکند ، دکتر نیلوفری را اعدام نمیکند . بسایر اطباء یاد میدهد که نروید توی دهات . آقای قطب زاده گفتند ولی کلاشینکف داشته ، برای بنده البته دوروز پیشش ، می آمدند سراغ ما مردم و شکایتشان را میگفتند ، نشسته بودیم توی دفترمان . از کردستان فتوکپی رسید آقای خلخالی را داده بودند که آقا روی یک کاغذی ... آقای دکتر نیلوفری مینویسد که اینجا کردستان است ، شلوغ است و می آیند زور میگویند اگر ، امکان دارد بما یک اسلحه بدهید . آقای خلخالی از اسلحه هائی که گرفته از مردم ، یک کلاشینکف فروخته بدکتر نیلوفری ۱۶ هزار تومان پولش را گرفته و رسیدش را داده بدکتر . فتوکپی ا بن را آوردند . من این فتوکپی را در آوردم توی تلویزیون ، گفتم دوربین را بگذارید این خط و امضای آقای خلخالی است . آن کلاشینکف را که میگوید ، خودش فروخته با و آقای خلخالی دروغگو هست . گذشت ، آقای دکتر نیلوفری را اعدام نکردند . مردم هم از کردستان با اتوبوس ، دوتا اتوبوس آمدند برای دیدن من و تشکر ، و هدایائی آوردند انصافاً این را هم توی تلویزیون نشان دادند . پیغام هم برای من آمد که بسیار خوب بود . آقای خلخالی هم در خراسان بود یک مصاحبه تلفنی کرد با رادیو و تلویزیون که من می آیم و حساب کاظمیه را هم میرسم . این را در روزنامه های با اسم بامداد ، این مصاحبه را نوشتند و از من جواب خواستند . من بجواب مسخره اش کردم . و مسخره ام هم اینجور بود که من می خواستم جواب آقای خلخالی را بدهم وعده ای گفتند دیگر جوابش را نده . فال حافظ گرفتم این شعر آمد که " در زلف سرکج او ایدل ، مهیج کانجا سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت " این را هم نوشتم برایش . خلخالی هم میخواهد بیاید حساب مرا برسد دیگر . ولی رسید بتهران در همان منزل خمینی با و گفت که باین یکنفر کاری نداشته باش . چون آنرا نگاه کرده بود . من بازای این ، برای اینکه تامین جانی برای خودم فراهم کنم گفتم آقا ، این آقای خمینی چرا قیافه عبوسش را ب مردم نشان میدهید این قهرمانان را که دید ، با آنها گفت و خندید و دستشان انداخت ، و همه مردم تعریف میکردند که چه جوری شوخی کرد با مردم چرا این فیلم را دوباره نشان نمیدهید ب مردم .

سؤال : اینرا شما توی همان میز گرد گفتید ؟

آقای اسلام کاظمیه : همان تو گفتم . گفتم شما چهره های کثیفش را دارید نشان

میدهید . برای اینکه تا مین جانی خودم را ... باید بگویم خمینی این چهره کثیف را نمیخواهد دیگر . و نمیشود جز این حرفی زد . بهمین مناسبت است که خمینی به خلغالی میگوید که باین یک نفر بی احترامی نکن و این فیلم را نشان میدهند . ما این مخالفت ها را شروع کردیم تا آنجائی که در افتادیم رسماً با ارگان های روزنامه ای داشتیم بنام جنبش ، بنده سر دبیرش بودم ، یکی دوبار دوسه بار بیشتر من سرمقاله نمی نوشتم . هر بار یک مقاله مینوشتم و سرمقاله هایش را علی اصغر حاج سیدجوادی مینوشت . این روزنامه جنبش را تعطیل کردند ، ریختند چاپیدند ، من آمدم با روپا و دیگرماندنی شدم .

سؤال : سراین مسئله شد که شما آمدید .

آقای اسلام کاظمیه : دیگر با اجازه وقتی آمدم اروپا میخواستم سروصدا بخوابد چون درگیر شده بود آقای بهشتی و دوستان با من و علناً مصاحبه کرده بود علیه من . منم علیه او مقاله ای نوشته بودم و سابقه اش هم این بود که من با تصرف سفارت امریکا مخالفت کرده بودم . تنها آدمی بودم که مخالفت کرده بودم همه ایران امضاء داده بودند ، جشن گرفته بودند ، برای اینکه خمینی خوشش بیاید . من یک نفر گفتم که این وحشیگری است و چهره ایران توی دنیا چهره ای وحشی خواهد شد . مقاله اش هست . البته آنجا هم نوشتم اینها هم اعلام کردند ما دانشجویان پیرو خط امامیم . اولین بار اعلام ، منم مقاله را اینجور نوشتم که امام وقتی خط مینویسد ، اصلاً خط سیاسیش را کار نداشتم خطش خیلی قشنگ است واقعاً هم مثل یک استاد خط ، خط مینویسد . مثل یک استاد خط مینویسد ، هنوز در پیری خطش خیلی قشنگ است . خط امام باین افتضاحی نیست که توی سفارت امریکا درآوردید شما . و انتقاد کردم . بعد از آن با بهشتی و غیره و غیره و با خوینی ها درگیر شدیم ، بنده آمدم . بعد از یکماه میخواستم برگردم از تهران بمن خبر دادند برنگرد چون اینجا چوب دار منتظرت هست

سؤال : شما پس فرار نکردید از ایران ؟

آقای اسلام کاظمیه : یک عده میگویند که ما مخفیانه فرار کردیم یک عده میگویند که ما آشکارا آمدم . اما مضحکترینش نیمه مخفی است یعنی که من نیمه مخفی آمدم . برای اینکه دوستانی داشتم دیگر ، دوستانم را لو ندهم من را سوار طیاره کردند . یک گذرنامه هم برایم درست کردند آمدم توی طیاره و آمدم .

سؤال : من این سؤال را از شما میکنم چون بعد شایع شد که شما ، وقتی لانه

جاسوسی را بقول خودشان گرفتند و اسناد درآمد اسم شما بود توی آن چیز و شما متوجه شدید...

آقای اسلام کاظمیه : نه خیر خانم ، بنده با آقای بهشتی سه ماه بعد از این قضایا ، چهار ماه بعد از گرفتن لانه جاسوسی ، مقاله‌ای که بر علیه آقای بهشتی نوشتم گفتم آقای بهشتی شما میگوئید که ما دفاع از سیاست آمریکا میکنیم ، برویم در ایسن سفارت آمریکا ببینیم اسم شما هست یا اسم ما ، شما هر چه کردید نتوانستید اسمی از من در بیاورید ولی شما اسمتان همه جا هست آنجا و من دیده ام . که آمد توی تلویزیون گفت که آدم در سیاست با همه مذاکره میکند و همه گزارش میدهند ، در مورد او که بود چیزی نبود ولی در مورد سایر مردم جاسوس بودند . نه خیر ، اسم من قطعا " و یقینا " نبود برای اینکه ده ها جلد آمده ، درآمد من اسم نبوده هیچ جا . من تکرار کنم خاموش کردید بنده تکرار کنم که ده ها جلد نمیدانم چند جلد کتاب درآمد اسم من نیست ولی اگر هم بود من هیچ باکی و هیچ عاری نداشتم چون در سیاست با همه کس میشود مذاکره کرد . و با هر کس هم مذاکره کنی اگر آدمی باشد از کشوری خارجی ، ناچار این را گزارش میدهد بسفارتش . من هیچ عارم نمیآید از اینکه صحبت کرده باشم ، ولی اسم من اتفاقا " آنجا نبود .

سؤال : یکی این بود که در مورد شما من شنیدم و یکی دیگر هم هست که میخواستم از خودتان بپرسم شما وقتی کسسه من اول مصاحبه دفعه قبل خواهش کردم که بیوگرافی خودتان را بفرمائید شما همه اش گفتید که همه جا شمارا گذاشته بودند کنار و نویسنده بودید و هیچ شغل دولتی نداشتید . بعد بمن گفتند که شما مدیرکل پیامعاون خلاصه یک آدم مهمی بودید نمیدانم مدیرکل وزارت بازرگانی بودید یا یک جای دیگر؟

آقای اسلام کاظمیه : من پسر خاله‌ای دارم بنام ابوالقاسم کاظمیه چون او هم برادر خواهر ندارد من هم برادر خواهر ندارم بهم میگوئیم داداش و برادر . این پسر خاله کارمند دولت بوده از دانشکده حقوق که من یادم است از سال ۱۳۲۰ او دانشجو بوده من بچه کوچولو بودم . قدم بقدم آمده بود جلو ، خیلی طبیعی مشاغل دولتی را آمده بود مدیرکل وزارت بازرگانی بود بعد در سال ۱۳۴۰ شد معاون وزارت بازرگانی پنج شش روز هم در دوره دکتر امینی شد کفیل وزارت بازرگانی ، هنوز وزیر نشده ، کابینه رفت .

سؤال : شما اصلا " هیچوقت ...

آقای اسلام کاظمیه : من اصلا " شغل دولتی ... من درس میدادم توی مدارس عالی این

اواخر ، دبیر دبیرستانها بودم اخراج کردند .

سؤال : بله اینها را فرمودید دفعه قبل

آقای اسلام کاظمیه : نه او ابوالقاسم کاظمیه است که اصلاً " با من ارتباطی ندارد ، پسر خاله من است .

سؤال : شما اینطور که من حس کردم در خانواده متدینی متولد شدید و واردهستید به

آقای اسلام کاظمیه : مقدمات مظاهر مذهب

سؤال : من میخوامم راجع به بهائی ها عقیده تانرا بپرسم .

آقای اسلام کاظمیه :

سؤال : اولاً " راجع باینها چه فکر میکنید ؟ برای اینکه یک اقلیت مذهبی هستند که الان خیلی سروصداایش بلند شده توی ایران این کشت و کشتارهایی که میشود از آنها و قبلاً هم میشده ، نظرتان راجع باینها چه هست ؟

آقای اسلام کاظمیه : من بشما عرض کنم که یکنفر را که اسمش را نمیگویم چون زنده است اینها میدانید که عدد مقدسشان عدد نه است و ۱۹ چون بحساب ابجدبهاء الله درمیآید . نه نفر آن حلقه اولیه اند که اسمش یادم نیست که تمام مذهب را اداره میکنند . یکی از اینها دوست نزد یک من بود که کشتندش ، مهدی امین ، امین یکی از آن ۹ نفر اولیه بود . یکی دیگر هم دوست نزدیک من است که الان بعد از کشته شدن آنها ، چون زنده است اسمش را نمیآورم در خطر میافتد . اما بهائیت یک تاریخی دارد خانم . زمان ناصرالدین شاه ، در دنیا یک موج آزادیخواهی شروع شده ، انقلاب فرانسه است آثار تبعی اش آمده است از ترکیه بایران رخنه کرده . مدرسه رشديه ساخته شده . رشديه میدانید اصلاً " بمدرسه میگویند توی ترکیه میگویند چهام را گذاشته ام مدرسه ، میگویند گذاشته ام رشديه . چیزهای ضد دیکتاتوری ، جریانات ضد دیکتاتوری آمده ، احزابی هم یواشکی درست میشده ، انجمن های مخفی هم درست میشده ولی در ایران چون آن سنت ، آن ترادیسون ، ترادیسون حزبی و گروهی نیست ، از راه مذهب باز هم ... هیچکدام آن احزاب ، انجمن های مخفی کارشان نمیگیرد . از راه مذهب شروع میشود با دیکتاتوری مبارزه کرد . یکی تحریم

تنباکو که بوسیله فتوای میرزای شیرازی ، مبارزه ضد استعماری را هم مذهب میکند همه اینها موثر است در آمدن خمینی . یعنی به سنت جامعه بستگی دارد باید توجه کرد . یک آدمی که ... اجازه بدهید قضاوت نکنم ... بنام سید محمدعلی باب ، این شاگرد شیخ محمد احسائی است در نجف . شیخ محمد احسائی خودش حرفهای عجیب و غریبی دارد در دین و مذهب . این ول میکند درسش را . یعنی مجتهد هم نمیشود . پا میشود میآید . وارد بوشهر میشود . مردم خیلی عامی اند . یک حرکتی مثل هر آخوندی که رمال هم میشود شروع میکند رمالی و اینها ، من تسخیر جن میکنم ، تسخیر خورشید میکنم ، چشم درشتی داشته توی خورشید ساعتها نگاه میکرد . مردم بیچاره ای که هنوز هم توی بوشهر همانجوری اند . یعنی مثل قرون اولیه تمام زندگیشان از ماهی دریا تامین میشد در اطراف بوشهر زندگی میکنند و هنوز هستند ، این مردم دور این می افتند و فکر میکنند معجزه میکند . این میآید شیراز هم همین کارها را میکند . بعد کم کم هوی برش میدارد مثل آقای خمینی خل میشود و میگوید من امام زمانم . بعد می بیند بد شد ، میگوید من نایب امام زمانم مثل آقای خمینی می بیند بد شد میگوید من باب الله ام . یعنی دری هستم که از من باید گذشت و رسید بخدا . یک عده معتقد پیدا میکند . اما از آنجائی کارش میگیرد که مردم بهر حال یک جوری هوای آزادی اروپائی بگوششان خورده از راه افسانه ها بعضی مسافرانی که میروند اروپا و برمیگردند و افسانه هایشان می پیچید در ذهن مردم و مخالف ظلم و دیکتاتوری هستند . بکالسکه ناصرالدین شاه بمب انداخته میشد و هیچ طوری نمیشود ، بمب انداز را میگیرند مرید این سید محمدعلی باب بوده . میگویند بابی است . شروع میکند بابی ها را کشتن یعنی دیکتاتوری بابی ها را مظلوم میکند درست قم را یاد بیاورید و ۱۵ خرداد را . مردمی که ضد دیکتاتوری بودند میروند بابی میشوند . بعد بهاء الله میآید ، میروند بهائیی میشوند .

سؤال : یعنی بابی که اصلا " بکلی با بهائی

آقای اسلام کاظمیه : بله ، بعد بهاء الله میآید و بعد صبح ازل و عباس ، میرزا عباس و اینها که بهائی اند . این یک " مومنان " (mouvement) ضد دیکتاتوری که رنگ مذهب گرفته کم کم تبدیلش کردند بیک مذهب و تبلیغش میکنند و هست و ما از پیغمبران گذشته خبری نداریم این یکیش پیغمبر نبوده دیگر . یک آدمی بوده که در اثر اتفاقی که بنظر بنده ، یک بمبی می اندازد یک بابی بکالسکه ناصرالدین شاه مردم ضد دیکتاتوری ناصرالدین شاه میروند بابی میشوند .

سؤال : بله بابی ها یک حالت انقلابی داشتند ولی بهائی ها که اصلا ندارند این را .

آقای اسلام کاظمیه : خانم برای اینکه تحول پیدا کرد خواستند سازش کنند دیگر . بازمان تحولش دادند دیگر . ادامه همان ها هستند دیگر . و یک چیزی راهم بدون رودربایستی بگویم ، نمیدانم به تعبیری بیش از دویست سیصد هزارتساکشته دارد این ۵ ساله انقلاب ، بیشتر دارد مثل اینکه .

سؤال : رویهمرفته .

آقای اسلام کاظمیه : نه خیر رویهمرفته با جنگ میگویند ۵۰۰ هزارتا بیشتر است . بیست و شش تایش بهائی بودند دیگر ، اینقدر قال چاق نکنیم ، منتهی آدمهای درس خوانده ای جزوشانند بمراکز قدرت هم دست دارند ، تبلیغ هم میشود شکل هم شکل " ژنوسید" است که اروپائی ها و غربی ها خیلی بآن حساسیت دارند ، اینکه سروصدا ۲۶ تا هم بهائی گشتند ، خوب کشته اند دیگر . یعنی کشته اند دیگر ، همه را بدکاری کردند مال آنها را هم بدکاری کردند . اما یک مسئله خاصی بنظر من نیست .

سؤال : نه خاصی نیست ولی بهائی ها اینجور برداشت میکنند که مثل اینکه اسلام میترسد یعنی دین اسلام در مقابل اینها ، برای اینکه اینها یک چیز جدیدی آوردند و اینجور است که باینها فقط حمله میکنند ... چون به اقلیت های مذهبی دیگر کاری ندارند دیگر بآن صورت .

آقای اسلام کاظمیه : برای اینکه اقلیت های مذهبی ، مذاهب در ۱۴۰۰ سال پیش دیگر تعطیل شدند . محمدرضا گفتند خاتم النبیین است . مذاهب قبلی را آنهائی که صاحب کتاب آسمانی هستند اینها برسمیت می شناسند . اتفاقا " زردشتی ها راهم یک زیر سیلی در میکنند . زردشتی ها را صاحب کتاب نمیدانند . ولی اتفاقا " چون قدیمی ترند زیر سیلی در میکنند زنده اند . و الا خوب درقرآن دستور هست راجع به بنی اسرائیل راجع به میدانم ... نصف قرآن راجع بموسی و عیسی صحبت میکند . ادیان صاحب کتابند و مصونیت دارند . اینها ، این کلمه میگویند . فلان چی از کتاب ، کتاب معنی اش اینست یعنی لا کتاب قابل کشتن است از نظر اسلام ، از نظر دین اسلام ، از نظر اسلامی که اینجا نشسته ، نه . ولی از نظر اسلام .

سؤال : شما از برخوردتان با بهشتی گفتید شما بهشتی را می شناختید ؟ خوب ؟

آقای اسلام کاظمیه : بهشتی را من میدانستم که مسجد ایران در آلمان را که درها مبورک را اداره می کند . اما آنجائی که دیدمش ، شریعتی مرده بود . بمناسبت اینکـه

رفیق من آل احمد وقتی مرد شریعتی در مشهد یک چهلمی گرفت و ما را دعوت کرد ما رفتیم آنجا ، وقتی چهلم شریعتی را گرفتند در مشهد ، هیچکس جرات نداشت برود . ما سعی کردیم جرات کنیم برویم ، رفتیم مشهد . در این چهلم و در سال شریعتی کسه دیگر سال شریعتی خیلی چیزها شروع شده بود . در این چهلم هنوز هیچ چیز شروع نشده بود . کانون نویسندگان و اینها نبود . یا بود تازه شروع شده بود . یک پدر پیری داشت شریعتی که این تنها پسرش بود ، بنام محمدتقی شریعتی .

سؤال : که معم هم بود مثل اینکه

آقای اسلام کاظمیه : معم ، مسلمان مجتهد بود بی عمامه در نتیجه با و می گفتند استاد شیخ محمدتقی شریعتی و خیلی با سواد در کار اسلام و یک جلسه انجمن قرآن داشت با احمدزاده و اسلام مدرن را تبلیغ میکرد عمامه هم نمی گذاشت این محمدتقی شریعتی وقتی با و تسلیم گفتیم ، خوب پدر بود و گریه میکرد و گفت من سرم شلوغ است شما هم از تهران آمده اید ، چند روز میمانید ؟ گفتم تا هر چند روزی که بشود ماند . فعلاً چهار روزی میمانیم . گفت که پس من دونفر از آقایان را میدهم از شما پذیرائی کنند . یک آدمی را صدا کرد توی همان مجلس از آنطرف مجلس ، این آدم هم با ادب دوید جلوی من ، گفت آقا سیدعلی بیائید اینجا ، آقا سیدعلی دوید جلو . بعد گفت شما آسید محمدرضا هم صدا کنید از آقایان پذیرائی کنند این دوسه روز . این آقا سیدعلی این آقای خامنه ای است که رئیس جمهور است آن آسید محمد هم آقای بهشتی بود . در این سه چهار روز از ما پذیرائی کردند . اما آقا سیدعلی با من جداگانه رفاقت برقرار کرد آقا سید محمد جداگانه . آقا سیدعلی با اینصورت که یک قدری ساده تر بود گفت که من دوسال تبعید بودم در ایران شهر ، وقتی کتاب بلوچستان شما را خواندم دیدم یک سفر با عجله را داری شرح میدی . از جمله مثلاً " چندتا گیاه را که در آن چند روزی که آنجا بودی بلوچ ها میچربیدند و میخوردند در بیابان ، اسم بردی ، من حاشیه زدم مرا تنها برد بمنزلش ، بکتابخانه اش پشت کتابها هم یک ضبط صوت داشت در آورد . خانه خلوت بود گفت ما اهل این چیزها هم هستیم . نوار مرضیه گذاشت گوش کردیم با هم و . . همین آقای سید محمد بهشتی حضرت حجت الاسلام رئیس جمهور . . آقای آقا سیدعلی خامنه ای ببخشید . اما دیدم کتاب بنده را با دقت خوانده شعر هم میگفت ، غزل هم میگفت ، غزلها هم قشنگ بود مثل مال خمینی قلمبه سلمبه نبود . گفت در آنجا من دنبال کارهای ترا گرفتم . مثلاً " توده تا گیاه را یادداشت کردی من سی تا گیاه را . یک مقداری کاغذ لابلای کتاب من چسبانده بود و دنبال آن کارها را گرفته بود نوشته بود که آنرا من از او خواستم و داد بمن . و من اگر سالم بماند در تهران آنرا دارم . بهشتی را از آنجا

شناختن با خامنه‌ای ، بعد که آمد تهران هیچ نامی نداشت در تهران ، فقط گروهی بودند با همدیگر هم بسته بودند که وقتی طالقانی از زندان درآمد بیرون شروع کرد بر قایت با طالقانی ، قبل از اینکه طالقانی در بیاید این با فدائیان اسلام هم لاس میزد

سؤال : بهشتی ؟

آقای اسلام کاظمیه : بهشتی ، این گروه را درست کرد علیه طالقانی و زیر بار طالقانی نرفت ، و در مقابل او ایستاد و با بیست و هفت تا مجتهد مساجد از مثلاً " .. از هزار و خورده ای مجتهد تهران ، با بیست و هفتای این مسلمانان مبارز را درست کرد . ببخشید ... جامعه بله مسلمانان مبارز را ، شاید مسلمانان مبارز باشد اسمش درست یادم نیست . جامعه روحانی ، روحانیت مبارز . مسلمانان مبارز را دیگران درست کرده بودند . جامعه روحانیت مبارز را درست کرد که حالا هم هنوز امضای آنها پای چیز هست ، بیست و هفت نفر بودند اینها و اینها بودند که بوسیله آقای بهشتی با هوش ، مسلم با سیاست خارجی اینها ارتباط داشتند اگر کسی ارتباط داشت . گفته میشد که در آلمان که بوده با آلمان شرقی هم میرفته و میآمده . ولی بیشتر ، غیر از اینکه در آلمان ، آلمانی را یاد گرفته بود و عربی هم خوانده بود ، غیر از آن در آنجا فرصت کرده بود زبان انگلیسی را هم یاد گرفته بود و حرف میزد بعد . من اینجور می شناسم بهشتی را .

سؤال : بعد ؟

آقای اسلام کاظمیه : بعد که آمد قدرت گرفت شروع کرد بازیهای خودش را کردن . اگر زنده مانده بود قدرت اصلی او میشد حتی ، و آدم بیرحم واقع بینی بود در سیاست .

سؤال : بعد این اطرافیان خمینی یعنی اطرافیان قبلی خمینی ، برای اینکه تارومار شدند ، دیگر نیستند ، بنی صدر ویزدی و قطب زاده . شما اینها را از نزدیک می شناختید ؟

آقای اسلام کاظمیه : قطب زاده با من در دبیرستان شرف چهار سال روی یک صندلی نشسته بودیم ، و در اروپا هم که بود می شناختیم . بنی صدر را از وقتی که در سن بالا در دانشکده ، حقوق میخواند در سال ۱۳۳۹ ، نماینده دانشجویان جبهه ملی در دانشگاه بود شناختمش .

سؤال : آنوقت شما هم توی جبهه ملی بودید ؟

آقای اسلام کاظمیه : آنوقت ، توی جبهه ملی ... بله ، هوادارش بودم . و ... توی جبهه ملی نمیدانم چه جور جاشی است ولی هوادارش بودم .

سؤال : یعنی شما آندفعه فرمودید ...

آقای اسلام کاظمیه : یعنی حزب نیست ، جبهه بود .

سؤال : یعنی چیز بودید شما ، بمن گفتید که باخلیل ملکی اینها در نیروی سوم بودید .

آقای اسلام کاظمیه : بله ، بله . عرض میشود که بنی صدر را از آنجا شناختم . یک آخوند قشری کم سواد پرمدعا است . قطب زاده بچه باهوشی بود . یعنی دست کم در این سالها که مانده بود فرانسه را یاد گرفته بود و در سالهایی که در امریکا بود بهتر از بنی صدر . انگلیسی هم حرف میزد فرانسه هم ... گلیم خودش را از آب میکشید بیرون . بنی صدر نه فارسی بلده نه عربی بلده نه فرانسه نه انگلیسی ، با ۱۷ سال البته . این عیب بخیلی ها وارد است از جمله خود بنده که ... بهرحال این وسایلی که با آنها میشود کار کرد . این نتوانست در ۱۷ سال فراهم کند ، در چیز ، در حالیکه قطب زاده بهتر فراهم کرده بود .

سؤال : اینها را ، چطور آیت الله خمینی بطرف خودش کشید . اینها چطور آمدند دورو بر خمینی ؟

آقای اسلام کاظمیه : آخر ، پدر بنی صدر آخوند گردن کلفتی بود . بنی صدر آخوند درجه یک بود و اهل همدان بود . مالک بود در آنجا . دهکده بهار همدان که ازدهات خوب همدان است مال اینها بود . پولدار بودند سابقه اش این بود که پدرش بسیار آخوند شاهدوستی بود ، سابقه اش این بود که سپهبد زاهدی وقتی فرار کرده بود قایم شده بود دوشب خانه این قایم شده بود . دوست سپهبد زاهدی بود . علیه مصدق عمل میکرد . در قیام . . نمیدانم قیام یا کودتای ۲۸ مرداد دخالت داشت پسند بنی صدر . اردشیر زاهدی هم درموقعی که خمینی در پاریس بود آمد پاریس ۵ شش روز و برگشت . روزنامه ها نوشتند که رفته خمینی را ببیند و او اعلام کرد ، نه . ولی ما خبر داشتیم که دو دفعه بنی صدر را دیده . چون اینها بچگیشان پدرهاشان هردو همدانی هردو باهم رفیق ، بچگیشان هم باهم رفیق بودند . اردشیر زاهدی و بنی صدر . و بچه آخوند بود ، ناچار مسلمان بود . آن مسلمان های جبهه ملی . وقتی سال ۱۳۴۰ با بزرگان جدا شدند . قطب زاده مثل هر مسلمان دیگری جهت بزرگان را گرفت

ولی این اینقدر احمق بود ورنه بود.

سؤال : یعنی بنی صدر

آقای اسلام کاظمیه : نه خیر قطب زاده طرف بازرگان را گرفت ولی این همانطور
مسلمان ماند منتهی با نامسلمانه‌ایش . یعنی با جناح سنجابی اینها .

سؤال : بنی صدر

آقای اسلام کاظمیه : بنی صدر ، آنوقت اینجا باهمدیدگر بکلی دشمن بودند همدیگر
رانی دیدند . اما هردو با خمینی ارتباط داشتند از راه مسلمان بودن .

سؤال : و یزدی هم ...

آقای اسلام کاظمیه : یزدی که در امریکا بود . یزدی در امریکا بود و مسلمان بود .

سؤال : او هم خودش آمد طرف خمینی ؟

آقای اسلام کاظمیه : او از قبل بود . او با نهضت آزادی بود با بازرگان سروکار
داشت . کم کم وقتی خمینی آمد نجف اینها دانه دانه متوجه نجف شدند . و مرجع
تقلیدشان خمینی بود .

سؤال : شما بمن گفته بودید اینهایی که اینجا بودند اصلاً متوجه نبودند که چه دارد
میگذرد یعنی اصلاً باورشان نمیشد و از ایران میآمدند و باینها میگفتند چکار باید
بکنید و متوجه شان میکردند که واقعا " میتوانند یک کاری صورت بدهند و اینها ...

آقای اسلام کاظمیه : اینها دور مانده بودند . هرکدام ۱۶ هفده سال در خارج بودند .
قطب زاده ۱۶ هفده سال در امریکا و اروپا بود و بایران نیامده بود . بنی صدر هم
ایران نیامده بود و با افکار خودش هم بودند اصلاً باورشان نمیشد که در ایران
چنین قضایائی اتفاق خواهد افتاد . در سال ۱۳۵۵ ، درست بهمن و اسفند ماه بود
وقتی من آمدم اینجا که اعلامیه کانون نویسندگان را نوشته بودیم من آمدم اینجا و
مذاکراتی کردم با دسته هائی که در خارج بودند . البته همین جور مثل الان مثل
هر گروههای تبعیدی دیگری سی و شش گروه بودند . مائوئیست ، نمیدانم طرفدار

انورخوجه ، استالینیست ، لنینست ، مسلمان چنددسته ، دوتا مسلمان که مرجع تقلیدشان خمینی است . بنی صدر و قطب زاده با هم مخالف ، همدیگر را میکوبند ، همه آنها بودند . ما یک اعلامیه کانون نویسندگان را نوشته بودیم اما میدانستیم که آن رژیم نقطه ضعفش خبرگزاریهای خارجی اند . تسلیم است در مقابل خارج . ماهنوز موفق نشده بودیم چهل نفر را گیر بیاوریم که امضاء کنند . آمدم این گروهها را دیدم که آقا ما یک اعلامیه ای میدهیم در اینجا شما سروصدا کنید که آنجا کسی را اذیت نکنند . اینجوری بود . نقطه ضعف رژیم شاه این بود . وقتی با بنی صدر دو جلسه مفصل نشستیم و صحبت کردیم ، اولاً حاضر نشد با قطب زاده آشتی کند گفتم دوتا مسلمان نجف میروید وهی میآئید چرا با هم ... خوب سر پول بود .

سؤال : پول چی ؟

آقای اسلام کاظمیه : پولهایی که بودجه مبارزه بود . لیبی پولهایی تقسیم میکرد دعواشان سر پول بود . بعد ، ... بنی صدر در یک جلسه ای بخود من گفت که سیصد هزار دلار " جلود " داده است برای مبارزه ، قطب زاده جیش گذاشته و خرج نکرده و بما خبر نداده . که من از او پرسیدم که " جلود " همان موقع چقدر داشت بتومیداد ، که این مذاکرات را میکرد . و از لیبی . در هر حال عده ای هم کمک میکردند علیه شاه . اینها ، وقتی که من با بنی صدر صحبت کردم فکر میکرد که ۱۷ سال است اینجا مانده و زندگی دارد میکند و اصلاً فکر میکرد ده سال دیگر بماند تا ببیند چطور میشود . هیچ باورشان نمیشد ، که انقلاب خواهد شد . هیچکس باورش نمیشد . همچنان که ما در کانون نویسندگان بعد میگفتیم آقا این قانون اساسی را که خودتان میگوئید رعایت بکنید . و نطق های اولیه خمینی هم در این حدود بود که کارهایی که میکنید علیه قانون اساسی است . کتابش هست . این انقلاب یک چیز خودانگیخته ای بود که هیچکس نمیدانست آن زیر جامعه چه هست . وقتی حرکت کرد حرکت کرد خودش . چیز خود انگیخته بود ، اینکه خارجی ، بله خارجی آمد کنارش قرار گرفت همچنانکه کنار هر قدرت دیگری قرار میگیرد . ولی خارجی تحریکی نکرد . من ندیدم تحریکی بکند .

سؤال : ولی ببینید مثلاً " ایران شما ایران بودید آنوقت من در اینجا بودم و ایرانیها آنجور که من از مقالاتیکه خواندم چون خودم ایران نبودم و نمیدانم مثل اینکه هیچ اینها را تحویل نمیگرفتند این سه تارا . خیلی بازیچه حس میکردند که بعد بیایند و یکیش رئیس جمهور بشود و یکیش رئیس رادیو تلویزیون بشود این سه نفر .

آقای اسلام کاظمیه : این سه نفر را تا وقتی که با خمینی نیامدند تهران ، البته

قطب زاده زرنگتر بود فوری پریدرفت را دیوتلوویزیون را تسخیرکرد و معروف شد کسی نمی شناختشان تا وقتی که خمینی نیامد پاریس و ۵ شش دفعه اینها هرکدامشان از طرف خمینی مصاحبه نکردند با مطبوعات و خمینی در مورد هرکدامشان ، بازگفت من سخنگو ندارم ، هرکدام گفتند ما سخنگوی آقاییم ، گفت من سخنگو ندارم ، اینها را هیچکس نمی شناخت . اینها در سه چهار ماهی که خمینی در پاریس بود بشهرت رسیدند .

سؤال : بشهرت رسیدند ولی یادم است یک وقتی " لوموند " مقاله منتشر کرده بود که اینها هرکدامشان یک سمتی خواهند داشت در حکومت آینده ایران ، که مثل اینکوه سنجابی اینها در ایران یک سروصدائی کردند بعد فردایش اصلا " تکذیب کرد خمینی ، که اصلا " همچنین چیزی نیست و اینها . ولی خوب بعد عملا " شد دیگر و اینها برگشتند ایران و صاحب قدرت شدند .

آقای اسلام کاظمیه : خوب پیدا است " لوموند " پیش بینی کرده بوده ، کسانیکه الان دور خمینی هستند اینها اند . خمینی بیک چیزی احتیاج داشت الان من هر مصاحبه ای که میخواهم بکنم یک خبرنگار ... منکه هیچکاه ام .. یک خبرنگار انگلیسی زبان میآید ، حتما " یکدوست و رفیقم را ، نه یک مترجم را ، منشی را میگیرم که حرفهای مرا با امانت ترجمه کند . لابد او فکر میکند که این رفیقش هست که بهم هم احترام میگذارند که این اگر یک روزی یک کاره بشود او هم پهلوی دستش خواهد بود دیگر . سعی میکند با او گرم بگیرد ، حرفها را از او بکشد . سیاست خارجی هم همین است آن یکی هم همین است باضافه این بکلی امریکائی ها نوشتند که آقا ما خواب بودیم ، تا خمینی نرسید پاریس و قدرتش را ندیدیم . ما نتوانستیم تماس با او بگیریم ناچار پلهائی زدیم بین خودمان و خمینی . این پلهها من نبودم حتما " . این سه نفر بودند . باید دید کدامشان بودند ، و کدامشان پل کجاها بودند . و قبلا " باکی ها ساخته بودند . قبلا " خوب آقای قطب زاده تا وقتی وزیر خارجه نشد ، وقتی وزیر خارجه شد از اداره نمیدانم فلان وزارت خارجه خواست که یک پاسپورت ایرانی هم برایش درست کند . پاسپورت سوری داشت ، پاسپورت مصری داشت ، پاسپورت لیبی داشت ، پاسپورت ایرانی نداشت . مبارز خارجه است ، اشکالی ندارد اینجا هم خیللی ایرانیها مبارزه میکنند اینها ارتباطی با ایران نداشتند .

سؤال : آیت الله طالقانی چطور بود ؟ می شناختید شما آیت الله طالقانی را ؟

آقای اسلام کاظمیه : در حد یک قوم و خویش که نزدیکند .

سؤال : پس خوب می شناختید ، برای اینکه نمیدانم ... من اصلا " نمی شناختم و این

سؤال را از شما میکنم مثل اینکه ، آنجوری که میگویند خیلی محبوبیت داشت
بین مردم .

آقای اسلام کاظمیه : آیت الله طالقانی وقتی مرد ، خمینی حسودیش شد برای اینکه
اصلاً آن فیلم شاید از نظر جمع شدن جمعیت و حرکت کردن رو بیک مقصود من تقریباً
تمام فیلمهای اجتماعات و انقلاب های چین و کوبا و اینطرف و آنطرف رادیده ام با
علاقه . آن فیلم بی نظیر است ، فیلم تشییع جنازه طالقانی . مردمی بودند که توی
فیلم نشان داد ، یا رو از شدت تاش سرش را کوبید بدرخت و ترکید و غرق خون شد .
طالقانی ، بله ، برای اینکه خمینی رو بخشونت قشری رفته بود و من یادم هست که
یک روزی هنوز خمینی قم بود اشرافی دامادش از بالای بالکن در حضور خمینی گفت
که زنها باید حجاب کامل داشته باشند . من این را شنیدم . فردای آن روز روزنامه
جنبش که سر دبیرش بودم در میآمد . رفتم قرآن را باز کردم . در قرآن دوتا آیه هست
راجع به حجاب در سوره نور فقط و فقط . این دوتا آیه پشت سرهم است ، یکی
راجع به حجاب مردها صحبت میکند یکیش راجع به حجاب زن ها . میگوید با عورتتان
را بپوشانید . در این حدود . بنده نوشتم این چیزی که آقای اشرافی گفته آن چیزی
که در قرآن میگویند راجع به حجاب اینست . دیگر بیش از این چیزهایی است که
آخوند ها بعداً ... نوشتم که هیچوقت هیچ آخوندی در سرتاسر مازندران و گیلان که
زنها در فصل کشت برنج و نشاء برنج تا بالای رانشان لخت است و در آب است و زحمت
میکشند و زانو میگیرد سراپا شان را ، هیچ آخوندی توانسته بگوید که کار کفر
میکنی یا پلوش را میخورد ! وقتی آن برنج را میکارد . نوشتم که چادر نمساز ،
آقا یک مد است ، مثل لباس دیور که مد میشود . ناصرالدین شاه یک زن مازندرانی
گرفت ، چادر نماز ، چادر زنهای مازندرانی است که بکمرشان می بندند که هم از رطوبت
حفظشان میکند هم بچه شان را بآن می بندند و غیره و غیره . همه اینها را نوشتم .
وقتی صبح منتشر شد ، طالقانی را دیدم در منزل یکنفر . گفت که بچه سیدکار خودت
را کردی ؟ منم ، همین ها را صبح تلویزیون آمد گفت حالا میگویند تو از دست من
نگاه کردی یا من از روی دست تو . من هم همین ها را گفتم . شب هم طالقانی همین
ها را گفت ، راجع به حجاب . ناچار مردم خوششان میآمد دنبالش میرفتند (پایان
نوار ۲ ب)

شروع نوار ۳ الف

سؤال : آقای طالقانی که میگویند . . البته نمیشود گفت که یک آیت الله مثلاً
کمونیست باشد ولی توی روزنامه ها اینجا تا آنجا رفتند که خلاصه اگر آیت الله
کمونیست نباشد به مجاهدین ، گروه مجاهدین وابسته اش کرده بودند .

آقای اسلام کاظمیه : هر گروهی دنبال گروهائی میرفت ... من راهم به مجاهدین

وابسته کرده بودند ، اما هر گروهی وقتی که چندین گروه هست ، یک گروه قشری ، فدائیان اسلام اسلحه دستشان است برای اینکه حرفش را بتواند بزند میرود به یک گروه دیگر می چسبد که زور داشته باشد . این هم مجاهدین را میگفت این بچه های نابابی اند ولی اهل میشوند ، بزرگ میشوند انشاء الله ، مثل یک پدر ، بهمین مناسبت با و میگفتند پدر طالقانی ، مثل یک پدر ، گاهی صدایشان میکرد ، دعواشان میکرد بله . اینکارها را میکرد . ولی یادتان باشد که طالقانی آن تحصیلات عالیه خمینی را نداشت . بعداً " درس خوانده بود ، کار کرده بود در اول نداشت . واعظ بود قبلاً" . در زمان دکتر مصدق از مازندران کاندیدای وکالت بود . طرفدار دکتر مصدق بود . رفیق مهندس بازرگان بود . اصلاً " ایده آلش مصدق بود در حالیکه آقای خمینی از مصدق بدش می آید و این را اعلام کرده ، که مصدق هم یک خائنی بود مثل سایر خائنین . این اختلاف بنیادی را داشتند که طالقانی مصدق یادش نمی سرفست در حالیکه خمینی از مصدق بدش می آمد . در نتیجه این از نفوذش استفاده می کرد چون هرچه خمینی در بیرون امکانات داشت چیز منتشر کرده بود طالقانی توی ایران رفته بود زندان . قیافه مظلوم هم او داشت ، او یک قدری میگفتند مترقی تر است در حالیکه مردمی که میخواستند از زیر زور خمینی در بیایند دور طالقانی میرفتند .

سؤال : پس طالقانی بهر حال با این چیزهایی که شما میفرمائید نمیتوانست کاملاً موافق خمینی باشد ولی هیچ ... همیشه طرفداری کرد از خمینی .

آقای اسلام کاظمیه : بله ، برای اینکه عقلش میرسید . آن عنصر کاریزماتیک اصلی او بود . فکر میکرد او جوان تر است میماند و جانشینش میشود و باید خودش را نگاه دارد . واوهم بیرحمانه عمل میکرد دیگر . طالقانی را به انزوا کشید حتی یکبار که قهر کرد رفت ، چون طالقانی هم بهر حال مثل هر آدم دیگری نقطه ضعف داشت . طالقانی دو تا پسرهای یکی با این گروه های مارکسیستی کار میکرد و آقای خمینی نقطه ضعف گرفت و پسرش را داد توقیف کردند . اوهم قهر کرد از صحنه خارج شد . بعد رفته بود ، برده بودنش از قهر به قم علناً کسانی که ناظر بودند اجازه بدهید اسم نیاورم چون هستند الان . گفتند که خمینی صدایش کرده توی اطاق گفته سید یا توی تهران به فضاحت و آبروریزی می کشنت مردم ، یا اینکه دوراه داری برگردد تهران یا اینکه این مسجد فیضیه سنگر من است آن بالکن حاضر است برو تویش سخنرانی کن . از دوراه طالقانی هم راه رفتن به مسجد فیضیه و سخنرانی کردن را انتخاب کرد دیگر . بخاطرم هست گفت که من اینجا طلبه بودم آقای خمینی هم طلبه بودند و او .

سؤال : ولی با وجود اینکه میدانست محبوبیت دارد و مردم پشتش هستند ولی هیچ

نتوانست عرض اندام بکند در.....

آقای اسلام کاظمیه : نه ، برای اینکه نیروی قشری اسلحه داشت و می کشت ، دیگر نیروی قشری برده بود دیگر این گروههای پاسداران یعنی آدمهای هیچ تعلیمات دیده ، هیچ تعلیمات ندیده ، هرگز تعلیمات ندیده ، جذب کاربزه های خمینی شده بودند ، و فقط دستور ، مثل " روبرو " دستور را عمل میکردند ، در حالیکه آدمهای یک مقدار تعلیمات دیده با طالقانی موافق بودند . آنها با اینکه در اقلیت بودند ولی می کشتند درست مثل آدم مکانیکی .

سؤال : یک مسئله دیگری هم هست که شما که توی ایران بودید شاید بتوانید جواب بدهید ببینید من در اینجا فقط روزنامه میخواندم ، مطبوعات خارجی طبیعتاً " . و وقتی که حکومت تغییر کرد یعنی ساعت ۴ بعد از ظهر بختیار اعلام حکومت نظامی کرد بود ولی مردم توی کوچه بودند و طالقانی هم تمام وقت پای رادیو میگفت مردم بروید و بنشینید توی خانه هایتان و بیرون نیائید نه بآنصورت... وقتی هم که این همافرها شلوغ کردند و گارد رفت آنجا و شلوغ شد مثل اینکه هم خمینی وهم طالقانی دستور داده بودند بمردم که وارد این جریان نشوند ، ولی مردم یا یک عده میگویند گروههای چریک بودند یکعده میگویند فدائی بودند یکعده میگویند مجاهدین بودند یا هر دو بودند ، هرکه بود رفتند و توانستند این وسط این تغییر را بوجود بیاورند .

آقای اسلام کاظمیه : خانم داستان ناپلئون و آن تخم مرغ را که معروف است نمیدانم حالا بهرکس دیگر میشد نسبت داد ، من راجع به ناپلئون بیشتر شنیدم . شنیدید که گفت تخم مرغ را از نوک بایستایید بعدزد شکست . آدم با آدم تفاوتش اینجا معلوم میشود ، بنده و شما و ده نفر دیگر زیر این سقف نشستیم ، همه باهم چای میخوریم همه باهم میوه میخوریم همه باهم یک خورده خوشمزگی میکنیم یک خورده بدمزگی میکنیم ، یک خورده علم میگوئیم یک خورده ادب میگوئیم ، مساوی هستیم همه باهم حرکات فیزیکی مشابه هم را میدانیم داریم . اما اگر این سقف یک تکه اش خراب شد و ریخت آن لحظه معلوم میشود اختلاف ما چیه ، فی المثل . یکی درمیورد یکی غش میکند یکی سعی میکند آن یکی را بکشد کنار ، آدمها معلوم میشوند . در آن موقع طالقانی وهمه ، یعنی بنده دیدم در آن کوچه مدرسه علوی وقتی گفته بودند ۴ بعد از ظهر حکومت نظامی است ، این موسوی اردبیلی ، بزرگ انقلاب ، رفسنجانی دستش را میکشید چون این شکم گنده هم هست نمیتوانست بدود . عمامه از سرش افتاده بود معلوم نبود کجا . بی عمامه داشتند میدویدند که خودشان رازود برسانند خانه ، خطر بود از پیش خمینی داشتند میرفتند . ما رفتیم آنجا و برگشتیم ،

من یکی دونفر را دیدم آنجا و برگشتم ، آنجا بود که سقف ریخت معلوم شد تفاوت خمینی با آنها چه هست خمینی در یک لحظه تصمیم گرفت گفت آقا اگر مردم نروند توی خانه شان چه میشود . بمردم بگوئید نروید توی خانه تان ، حرف دولت را گوش نکنید . ومردم ناگهان نرفتند توی خانه شان و بعد روز سوم بعد از حکومت بازرگان ، اطلاعات و کیهان نوشت آنشب قرار بود ۴ بعد از ظهر حکومت نظامی بشود یک برنامه ای چیده بودند که اگر صبح زود قبل از سپیده صبح بروند یک لیست ۴۳ نفره تهیه کرده بودند ، این ۴۳ نفر را در خانه هایشان صدا کنند بیایند بکشند و بعد اعلام کنند که اینها آمدند بیرون وتیر خوردند . هر گروهی برود از طرف حکومت نظامی و یکیشان را بکشد در خانه ، که با اجازه تان بنده نفر چهارم یا پنجمش بودم از این ۴۳ نفر . بله ، این لیست منتشر شد بخط فرمانداری نظامی که غارت کرده بودند از توی حکومت نظامی ساکت میشود آن لحظه که سقف ریخت خمینی نشان داد که تصمیمی میگیرد که دیگران نمیتوانند بگیرند ، خلاصه ، هرچه هم هست تان آن تصمیم های ناگهانییش را میخورد .

سؤال : یعنی خمینی تصمیم گرفت یا

آقای اسلام کاظمیه : شخص خمینی

سؤال : یا در مقابل عمل انجام شده گروهها قرار گرفت .

آقای اسلام کاظمیه : شخص خمینی ، گروهها هرچه گفتند نمیدانم . توی مدرسه علوی نشسته بود . یک عده ای دست پا چه بودند آمد توی پنجره گفت که بمردم بگوئید حرف دولت را گوش نکنند و نروند خانه . اینها هم راه افتادند مردم نروید خانه از بعد از ظهر از ۲ بعد از ظهر ، یکمرتبه دهن بدهن مثل آخر میگویند تهران نبودید ؟

سؤال : بله

آقای اسلام کاظمیه : یک زد و خورد که میشد زخمی میشد توی همه کوچه های تهران راه می افتاد اتومبیل ها بوق میزدند ، مردم پنبه ، ملافه نمیدانم باند فلان ومردم و این ماشین ها پر از پنبه وملافه و باندو اینها میشد ، خانه ها میدادند ، پتو میریختند توی این ماشین ها ، حالا یکعده هم میبردند خودشان استفاده میکردند خانه شان اشکالی ندارد ولی این جوری خبرها بود ماشین ها راه افتادند توی خیابانها ، چراغها را روشن کردند فریاد میزدند نروید خانه . ونرفتند خانه هایشان

و هیچ طوری هم نشد ، یعنی هیچ طوری نشد که یک طوری شد با اجازه نان . آن تصمیم را خمینی گرفت شخصا " خیلی از او بدم میآید ولی شخص خودش اهل تصمیم است . با تصمیم هایش مخالفیم ولی اهل تصمیم هست . درحالیکه طالقانی اینها همه میگفتند ساکت بشوم ببینیم فردا صبح چه میشود ، در حالیکه طالقانی اگر توی خانه بودند فر دوم آن لیست بود که می کشتندش .

سؤال : دیگر کی از آن لیست یادتان هست ، اسامی ...

آقای اسلام کاظمیه : اصغر خاج سیدجوادی ، احمدحاج سیدجوادی . این لیست خیلی ناشیانه تهیه شده بود . یک جمعیت .. کانون نویسندگان امضاء چهل نفر گذاشته بودند که یکسال ونیم دوسال پیش تشکیل شده ، یک ۲۶ نفر حقوق بشر راهم گذاشته بودند که بازما بودیم .

سؤال : یعنی لاهیجی و

آقای اسلام کاظمیه : آنهایی که توی دوتائیش بودند حتما " جزو اعدای ما بودند . یک چند نفر هم از خارج مثل طالقانی اینها را گذاشته بودند ، گفته بودند این دوتا کانون بود ، کانون فساد : کانون نویسندگان و حقوق بشر . یک عده ای هم که عضو این دوتا لیست بودند ولی سرو صدا نداشتند اینها را گذاشته بودندکنار . عوضش چهار ۵ تا از خارج وارد کرده بودند مثل طالقانی و چند نفر دیگر ..

سؤال : بعد ، از آخوندها فقط طالقانی بود توی لیست .

آقای اسلام کاظمیه : آخوندش طالقانی بود .

سؤال : کس دیگری نبود ؟

آقای اسلام کاظمیه : کس دیگری نبود . بله .. بقیه اش روشنفکر بودوبازاری و اینها . بازرگان بود ، حسابی بود اینها بودند . آن هست اگر روزنامه اطلاعات هفته اول بعد از حکومت بازرگان را داشته باشید توی اطلاعات وکیهان چاپ شده عین صورت جلسه حکومت نظامی .

سؤال : آقای کاظمیه شما بمن قول داده بودید آن ورقه کانون نویسندگان را بمن

بدهید که من بفرستم برای بنیاد مطالعات .

آقای اسلام کاظمیه : کدامهائش ... چندتا ورقه بود . یک اعلامیه ۵۶ امضائی من قول داده بودم بشما بدهم آن را تقدیم میکنم . اولین اعلامیه کانون نویسندگان راهم تقدیم میکنم . یکیش را اتفاقاً " بمناسبتی پیدا کردم آن لای کاغذها دم دستم است . یک فتوکپی میدهم خدمتتان . یکیش آن اعلامیه ایست که آن چهل نفر عدهای شان جرات نکردند اول . . در روز سیزدهم خرداد ۱۳۵۶ که این را منتشرکنند . من گفتم بخط خودم آن بالایش می نویسم که گردن من بیندازید . یکیش هم اعلامیه ۵۶ امضائی بود ، بازرگان ، سحابی ، سنجابی همه اسمشان را نوشتند ما قانون اساسی میخواهیم ، اصلاً این حرفها را نمیخواستند مردم . آخر در تاریخ ایران شاه کشی داشتیم ولی سلطنت کشی نداشتیم . شد دیگر . عرض کردم قطار روی آن یک ریل رفت و تصادفش سنگین تر بود .

سؤال : خیلی از شما متشکرم ، شما را خیلی خسته کردم

آقای اسلام کاظمیه : من خیلی از شما متشکرم

سؤال : خیلی ممنونم که حاضر شدید با من مصاحبه بکنید .

آقای اسلام کاظمیه : من خیلی بدقولی کردم اینرا دیگر خواهید انشاء الله .

سؤال : خواهش میکنم . خیلی ممنونم . مرسی .

(پایان مصاحبه با آقای اسلام کاظمیه)